

# شهدای سپاهی

ناصر کاوه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





شهدای  
سپاهی

ناصر کاوه





این کتاب تقدیم می شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم)

امام خمینی (ره) و شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای مدافع حرم

امام خامنه ای: یک رزمنده تازمانی که خاطراتش راثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده وآرمانش بدهکاراست. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسلهای بعدی حقایق راباور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترسها، امیدها و فداکاری ها در تاریکی وگمنامی جبهه ها اتفاق افتاده که جز خداهیچ کس ازآن خبر ندارد.هیچ کس این حقایق و بهجت هایی که رزمندگان هنگام عملیات ها داشتند را نمی بینند، مگراینکه جهاد بزرگی رخ دهد وآن ثبت خاطرات برای دیگران است.



## "سربازان درون گهواره خمینی"

اگر آن روز که ساواک گرداگرد خمینی بت شکن را گرفته بود و زخم زبان میزد که سربازانت کجا هستند؟... و روح خدا فرمود سربازان من در گهواره هستند!.... روح آیزنهاور و کارتر خبردار می شد که روزی سربازان در گهواره خمینی، طومار ۲۵۰۰ ساله رژیم شاهنشاهی را در هم می‌پیچند، و دیگر نه ژاندارمی دارند و نه کاپیتولاسیون و نه سفارتخانه و نه سفیری، خمینی را که هیچ، هواپیماش را هم که هیچ، دودمانش را در آسمان می زدند!... تا سالها بعد روح لینکلن و جرج واشنگتن در گور به خود نلرزد، که وقتی پترائوس چهار ستاره پیام یکی از همین سربازان خمینی را در دفتر فوق سری خود خواند، که در آن نوشته شده بود: "من قاسم سلیمانی هستم و من سیاست های ایران را درسوریه، عراق، لبنان، غزه، یمن، افغانستان و... تدوین می کنم!...."

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

سلیمانی  
قاسم

شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

کتاب من قاسم سلیمانی هستم

## سربازان خمینی! و خامنه‌ای!

حسن طهرانی مقدم کابوس شب های یهودیان صهیونیست که وصیت کرد بر سنگ مزارم بنویسید اینجا مدفن کسی است که می خواست اسرائیل را نابود کند!... سرباز در گهواره خمینی بود که کرور کرور سجیل و رعد و عماد ساخت، تا تل آویو و حیفا را از حالا شخم خورده بدانند و التماس کنند که فقط بگویید تهدید نکنند!

روی دیوار های خرمشهر نوشته بودند، آمدیم تا بمانیم، اما این حسن باقری، احمد متوسلیان، صیاد شیرازی، طهرانی مقدم سربازان و... که در گهواره خمینی بودند، کاری کردند کارستان که در زادگاه صدام عکس امام را بالا میبرند!

تمام شد آن دوران که آواکس هایتان بر سر غواص های خمینی فرود می آمد و آنها را، دست بسته زنده به گور می کرد، خردل میخوردند و تن به تانک می جنگیدند!... حالا باید برای کشتن سربازهای سید علی آخرین نسل عمود پرواز های لاکهید مارتین، تا یمن، نیجریه و سوریه پرواز کنند! گذشت زمان بز ن در رو که سربازان خمینی در شلمچه و خرمشهر شهید می شدند! ...

سربازان خامنه ای در خانطومان و قنیطره و حلب می جنگند و به گفته خودتان، ۷ تریلیون دلار هزینه ایجاد داعش را پودر می کنند و شهید می شوند که نزدیکترین جاهاست به قبله اول! وجه نزدیک است فتح آخر! این سربازان در گهواره خمینی بودند که با دست خالی بر هم زدند تمام نظم نوین جهانی تان را با سربازان درون گهواره خامنه‌ای چه می کنید!؟

قسمتی از مقدمه کتاب ذوالفقار ولایت  
ناصر کاوه

سربازان  
طهرانی مقدم  
سجیل

...خدا خمینی را نگاه داشت، همان که محمد (ص) را با تار عنکبوتی درغار نگاه داشته بود! قرنهاست که تاریخ انتظار این سربازان را می کشد!... چه شد فتح سه روزه صدام با آمریکا؟... مگر صدام چند ساعته کویت را نگرفت. تازه بدون اجازه آمریکا؟... کجا رفت از نیل تا فرات رایس و برخورد تمدن های هانتینگتون و هلال شیعه کسینجر وپایان دنیا فوکویاما!... از نیل تا فرات که هیچ از هرات و پنج شیر و صنعا تا لاذقیه و سامرا، آب نمی خوردند مگر با اجازه یادگاران شهید قاسم سلیمانی، آن سرباز در گهواره خمینی!... قاسم سلیمانی و دیگر سربازان خامنه ای درخانطومان، ادلب، قنیطره، حلب، غزه، صنعا و... می جنگند و به گفته خودتان، ۷ تریلیون دلار هزینه ایجاد داعش را پودر می کنند و در چه جایی، پاشنه آشیل کدخدا (رژیم اشغالگر قدس) و نزدیکترین جا به قبله اول مسلمین!... و چه نزدیک است فتح آخر!... این سربازان در گهواره خمینی بودند که با دست خالی بر هم زدند تمام نظم نوین جهانی تان را!... و حال چه می کند استکبار با سربازان خامنه ای، عاشقان و پیروان امام منتظر، امام زمان، مهدی زهرا (عج)...

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

سلیمانی  
قاسم  
شهید

شهدای سپاهی ناصر کاوه

سپاه پاسداران

الله



"آرام‌شان نگذارید که آرام تان نمی‌گذارند"  
امام خمینی (ره) برای تامین امنیت و حفظ آرامش مردم در مقابل توطئه دشمنان می‌فرمایند: «همه مسئولان و مردم باید بدانند که غرب و شرق تا شما را از هویت اسلامی‌تان -به خیال خودشان- بیرون نبرند، آرام نخواهند نشست. نه از ارتباط با متجاوزان خشنود شوید و نه از قطع ارتباط با آنان رنجور. همیشه با بصیرت و با چشمانی باز به دشمنان خیره شوید و آنان را آرام نگذارید که اگر لحظه‌ای آرام گذارید، لحظه‌ای آرام تان نمی‌گذارند...»

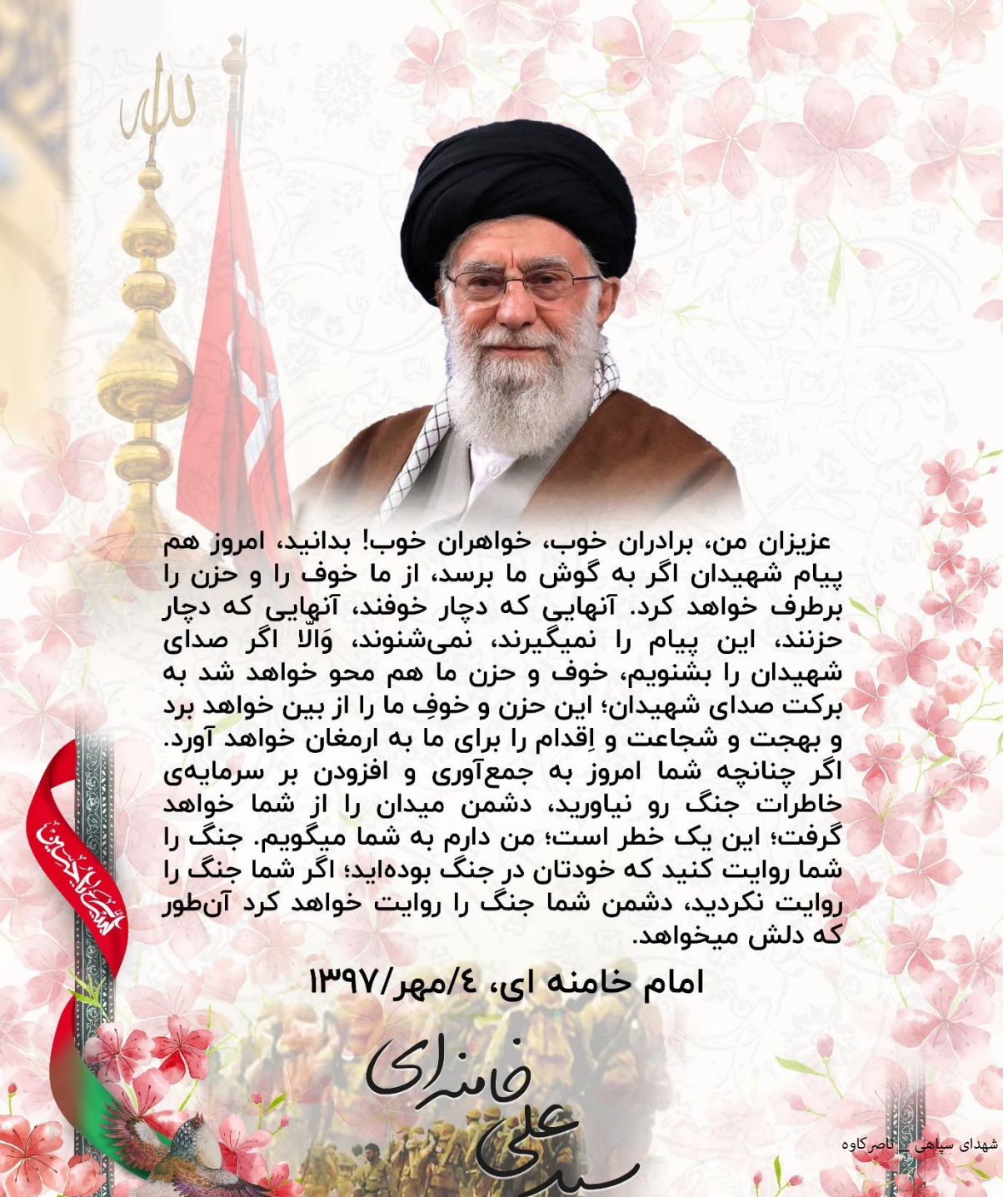
کتاب شهدای هسته ای ایران، ناصرکاوه

خمینی  
موسوی  
روح الله  
سید

شهدای سیاهی ناصرکاوه

سید الشهداء





عزیزان من، برادران خوب، خواهران خوب! بدانید، امروز هم پیام شهیدان اگر به گوش ما برسد، از ما خوف را و حزن را برطرف خواهد کرد. آنهایی که دچار خوفند، آنهایی که دچار حزنند، این پیام را نمیگیرند، نمی‌شنوند، وَاِلاَ اگر صدای شهیدان را بشنویم، خوف و حزن ما هم محو خواهد شد به برکت صدای شهیدان؛ این حزن و خوف ما را از بین خواهد برد و بهجت و شجاعت و اقدام را برای ما به ارمغان خواهد آورد. اگر چنانچه شما امروز به جمع‌آوری و افزودن بر سرمایه‌ی خاطرات جنگ رو نیاورید، دشمن میدان را از شما خواهد گرفت؛ این یک خطر است؛ من دارم به شما می‌گویم. جنگ را شما روایت کنید که خودتان در جنگ بوده‌اید؛ اگر شما جنگ را روایت نکردید، دشمن شما جنگ را روایت خواهد کرد آن‌طور که دلش می‌خواهد.

امام خامنه ای، ۴/مهر/۱۳۹۷

فاندرای  
علی  
سری

نترسید و سست نشوید و حتی دچار غم و غصه هم نشوید؛ انقلاب با چهره‌ها و دل‌های افسرده تضمین نمی‌شود، بلکه با دل‌های پرشور و چهره‌های شاداب تضمین می‌شود. این چیزی است که از شما می‌خواهم و خودم نیز به آن عمل می‌کنم؛ هیچ کس مرا در سخت‌ترین شرایط نیز نتوانسته با قیافه افسرده ببیند، چرا افسرده باشیم؟! ما که به دنبال "شهادت یا پیروزی هستیم، دیگر چرا افسردگی؟! اگر چهره‌ها شاداب باشد و با نشاط باشید، آن وقت شعارتان همین است که آمریکا و مزدوران او هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند. ما در زیر بار سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌ها قد خم نمی‌کنیم؛ ما راست قامتان جاودانه تاریخ خواهیم ماند. تنها موقعی سرپا نیستیم که شهید شویم و یا زخم بخوریم و بر خاک بیفتیم و الا هیچ قدرتی پشت ما را نمی‌تواند خم کند...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصرکاوه  
خاطره ای از زندگی سیدالشهدای انقلاب اسلامی،  
شهید دکتر بهشتی رئیس قوه قضائیه

محمد  
سید  
سکینه

"بسم الله الرحمن الرحيم"

"آیا این آخرین سفر من است"، با تقدیرم چیز دیگری است که هرچه باشد در رضایش راضی‌ام در این سفر برای تومی نویسم تا در دلتنگی‌های بدون من یادگاری برایت باشد. شاید هم حرف به درد بخوری در آن یافتی که به کارت آید. هر بار که سفر را آغاز می‌کنم احساس می‌کنم، دیگر نمی‌بینمتان. بارها در طول مسیر چهره‌های پر از محبت تان را "یکی یکی جلوی چشمانم" مجسم کرده‌ام و بارها قطرات اشکی به یادتان ریخته‌ام. دلتنگتان شده‌ام، به خدا سپردمتان. اگر "چه کمتر فرصت ابراز محبت یافته‌ام" و "نتوانستم آن عشق درونی خودم" را به شما برسانم... اما "عزیزم هرگز دیده‌ای کسی جلوی آینه خود را ببیند و به چشمان خود بگوید دوستتان دارم، کمتر اتفاق می‌افتد اما چشمانش برایش بارزتر ببینند. شما چشمان منید. چه بر زبان بیاورم و چه نیاورم برایم عزیزید." بیش از ۲۰ سال است که شما را همیشه نگران دارم و خداوند تقدیر کرده این جان پایان نپذیرد و شما همیشه خواب خوف ببینید... دخترم هر چه در این عالم فکر می‌کنم و کرده‌ام که بتوانم کار دیگری بکنم تا شما را کمتر نگران کنم، دیدم نمیتوانم و این به دلیل علاقه‌ی من به نظامی گری نبوده و نیست. به دلیل شغل هم نبوده و نخواهد بود. به دلیل اجبار یا اصرار کسی نبوده است و نیست. نه دخترم من هرگز حاضر نیستم به خاطر شغل، مسئولیت، اصرار یا اجبار حتی یک لحظه شما را نگران کنم، چه برسد به حذف یا گریاندن شما...

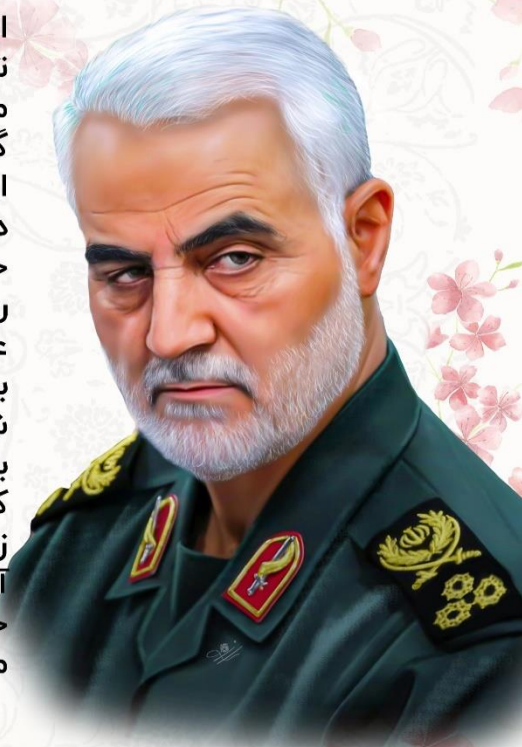
قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش  
کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

سلیمانی  
قاسم  
سکندر



عزیزم از خدا خواستم همه‌ی شریان‌های  
وجودم را و همه‌ی مویرگ‌هایم را مملو  
از عشق به خودش کند. وجودم را لبریز از  
عشق خودش کند...

این راه را انتخاب نکردم که آدم بکشم،  
تو میدانی من قادر به دیدن بریدن سر  
مرغی هم نیستم. من اگر سلاح به دست  
گرفته‌ام برای ایستادن درمقابل آدمکشان  
است نه برای آدم کشتن... خود را سرباز  
درخانه هر مسلمانی می بینم که در معرض  
خطراست و دوست دارم خداوند این قدرت  
را به من بدهد که بتوانم از تمام مظلومان  
عالم دفاع کنم... نه برای اسلام عزیز جان  
بدهم که جانم قابل آن را ندارد، نه برای  
شیعه‌ی مظلوم که ناقابل‌تراز آنم، نه نه...  
بلکه برای آن "طفل وحشت‌زده بی پناهی"  
که هیچ ملجایی برایش نیست، برای آن  
زن بچه به‌سینه چسبانده هراسان و برای  
آن آواره در حال فرار و تعقیب، که خطی  
خون پشت سرخود برجای گذاشته است  
می جنگم"...



قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش  
کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

سلیمانی  
قاسم  
شهید

"من دیدم هرکس در این عالم راهی برای خود انتخاب کرده است"، یکی علم می آموزد و دیگری علم می آموزاند. یکی تجارت میکند کسی دیگر زراعت می کند و میلیون ها راه یا بهتر است بگویم به عدد هر انسان یک راه وجود دارد و "هر کس راهی را برای خود برگزیده است"...

...من دیدم چه راهی را می بایست انتخاب کنم. با خود اندیشیدم و چند موضوع را مرور کردم و از خود پرسیدم اولاً طول این راه چقدر است انتهای آن ها کجاست، "فرصت من چقدر است. و اساساً مقصدمن چیست. دیدم من موقتاً و همه موقت هستند." چند روزی می مانند و می روند. بعضی ها چند سال برخی ها ده سال اما کمتر کسی به یک صد سال می رسد. اما همه می روند و همه موقتند.... دیدم تجارت نکنم عاقبت آن عبارت است از مقداری سکه براق شده و چند خانه و چند ماشین. اما آن ها هیچ تأثیری بر سرنوشت من در این مسیر ندارد. فکر کردم برای شما زندگی کنم دیدم برایم "خیلی مهم آید و ارزشمندید" به طوری که اگر به شما درد برسد همه ی وجودم را درد فرامی گیرد. اگر بر شما مشکلی وارد شود من خودم رادر میان شعله های آتش می بینم

قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش  
کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

قاسم سلیمانی  
شهادت

اللهم

اگر شما روزی ترکم کنید بند بند وجودم  
فرو می ریزد. اما دیدم چگونه می توانم  
حلال این خوف و نگرانی‌هایم باشم...  
دیدم من باید به کسی متصل شوم که  
این مهم مرا علاج کند و اوجز خدا نیست  
این ارزش و گنجی که شما گل‌های وجودم  
هستید با ثروت و قدرت قابل حفظ کردن  
نیست. وگرنه باید ثروتمندان و قدرتمندان  
از مردن خود جلوگیری کنند و یا ثروت و  
قدرت شان "مانع مرض‌های صعب‌العلاج  
شان شود و از در بسترافتادگی جلوگیری  
نماید." من خدا را انتخاب کرده ام و راه او  
را. اولین بار است که به این جمله اعتراف  
می‌کنم؛ هرگز نمی‌خواستم نظامی شوم،  
هرگز از مدرج شدن خوشم نمی‌آمد. من  
"کلمه‌ی زیبایی قاسم" را که از دهان پاک  
آن بسیجی و پاسدار شهید برمی‌خاست  
بر هیچ منصبی ترجیح نمی‌دهم...  
دوست داشتم و دارم قاسم بدون پسوند  
یا پیشوندی باشم. لذا وصیت کردم روی  
"قبرم فقط بنویسید سرباز قاسم"، آن هم  
نه "قاسم سلیمانی که گنده‌گویی است  
و بار خورجین را سنگین می‌کند"...

قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش  
کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه




سلیمانی  
قاسم  
شهید

عزیزم من متعلق به آن سپاهی هستم  
 که نمی خوابد و نباید بخوابد، تادیگران در  
 آرامش بخوابند. بگذار آرامش من فدای  
 آرامش آنان بشود و بخوابند. دختر عزیزم  
 شما در خانه من در امان و با عزت و افتخار  
 زندگی می کنید. چه کنم برای آن دختر  
 بی پناهی که "هیچ فریادرسی ندارد"  
 و آن طفل گریان که هیچ چیز. که هیچ  
 چیز ندارد و همه چیز خود را از دست داده  
 است. پس شما مرا نذر خود کنید و به  
 او واگذار نمایید. بگذارید بروم، بروم و  
 بروم. چگونه می توانم بمانم در حالی  
 که همه قافله من رفته است و من جا  
 مانده ام ... "دخترم خیلی خسته ام" ...  
 ۳۰ سال است که نخوابیده ام" اما دیگر  
 نمی خواهم بخوابم ... "من در چشمان  
 خود نمک می ریزم که پلک هایم جرأت  
 بر هم آمدن نداشته باشد تا نکند در  
 غفلت من آن طفل بی پناه را سر ببرند."  
 .. وقتی فکر می کنم آن دختر هراسان  
 نوبی، نرجس است، زینب است و آن  
 نوجوان و جوان در مسلخ خوابانده که  
 در حال سربریده شدن است حسینم و  
 رضایم است از من چه توقعی دارید؟ ...  
 نظاره گر باشم، بی خیال باشم، تاجر باشم؟  
 نه من نمی توانم اینگونه زندگی بکنم.

قسمتی از نامه شهید سلیمانی به فرزندش  
 کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه

قاسم سلیمانی  
 شهید



شهید وکیلی ۷۵ روز زیر شکنجه بود ، ابتدا به هردو پایش نعل کوبیده و به همین ترتیب برای آوردن و چوب و سنگ به پیگیری می بردند ... پس از دادگاهی شدن به شکنجه مرگ شد بلکه اعتراف کند، اولین کاری که کردند هردو دستش را از بازو بریدند و چون وضع جسمانی خیلی بدی داشت برای معالجه و درمان به بهداری برده شد و پس از چند روز که کمی بهبود یافته بود او را آوردند و مجدداً اعتراف گرفتن شروع شد. پس از آن معالجه سطحی، با دستگاه های برقی تمام صورتش را سوزاندند، سوزاندن پوست تنها مقدمه شکنجه بود... مدتی می گذرد تا پوست های نو جانشین سوخته شده ها شود آن وقت همان پوست های تازه را می کنند که درد و سوزندگی اش بیشتر از قبل است و خونریزی شروع می شود و آن وقت نوبت آب نمک است که با همان جراحات داخل دیگ آب نمک می اندازند... تمام این مراحل را وکیلی با استقامتی وصفناپذیر تحمل کرد و لب به سخن نگوید او از ایمانی بسیار بالا برخوردار بود و مرتب قرآن زمزمه می کرد. سعید را به دادگاه دیگری برد و محکوم به اعدام گردید، زخم هایش را باز کردند و پس از آنکه بانمک مرحوم گذاشتند داخل دیگ آب جوش که زیرش هم آتش روشن بود انداختند، و همان جا محل شهادتش شد و با لبی ذاکر به دیدار معشوق شتافت ... اما این کومله های داعشی، که از جسد بی جانیش نیز وحشت داشتند دیگر اعضایش را مثله نمودند و جگرش را به خورد هم سلولی هایش دادند و مقداری را هم خودشان خوردند... کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

راوی: برادر ارثشی رضایی

شهید احمد وکیلی ناطق

شهدای سیاهی ناصر کاوه





اولین فرزندش، دختری بود که بر اثر فلج مغزی قادر به حرکت نبود. در روزهای شروع جنگ خواهرش ۷۰ درصد جانباز شد. در طریق القدس برادرش ابراهیم را از دست داد. در رمضان پایش زیر تانک له شد. در خیبر شیمیایی شد. سال ۶۲ فرزند دومش سالم بدنیا آمد. در بدر دستش از مچ قطع شد. قبل از کربلای ۴ خدا بچه سومش را بهش داد، دختر بود و او هم مثل اولی معلول. بچه را به اصفهان برد و عمل کرد. بعد از عمل، اسماعیل در کربلای ۴ شهید شد و بچه هم تغییری نکرد. ۱۷ سال از شهادت اسماعیل می گذشت که یک شب خوابش را دیدم که کنار گهواره بچه اش نشسته و گریه می کند. صبح با ناراحتی از خواب بیدار شدم و رفتم خانه شان و احوال بچه ها را پرسیدم. همسرش گفت: دختر اولمان فوت کرده. بیماری فرزندان و حتی مشکلات جسمی خودش، او را از جبهه جدا نکرد. امام جمعه و فرمانده لشکر، تکلیف جهاد را از گردنش برداشته بودند. با وجود همه این مشکلات، حاضر نشد لحظه‌ای جبهه را ترک کند، تاسرانجام در کربلای ۴ در حالی که فرمانده گردان کربلا را به عهده داشت، بعنوان غواص خط شکن شرکت کرد و جزء اولین نفرات در نوک پیکان حمله به شهادت رسید و گردانش موفق ترین گردان در کل عملیات، کربلای ۴ لقب گرفت...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
شهید اسماعیل فرجوانی

و جولی

اسماعیل  
سکینه

امام خامنه ای: یاد شهیدانی چون نادر مهدوی که از دشمن برق چشم گرفتند، باید برجسته شود... در جنگ اول نفت کش‌ها و در طرح ناکام حمله به بندر نفتی راس الخفجی و عملیات موفق سرنگون ساختن هلی‌کوپترهای نیروی دریایی آمریکا بود که توسط ناوگروه‌های قرارگاه نوح نبی (ع) به فرماندهی شهید نادر مهدوی به اجرا درآمد. هر چند در جریان عملیات شهادت طلبانه علیه هلی‌کوپترهای آمریکایی، همه اعضای این ناوگروه به شهادت رسیدند، اما بدون شک ۱۶ مهر ۶۶ به واسطه روبرویی مستقیم با نیروهای نظامی ارتش آمریکا در خلیج فارس، باید یکی از درخشان‌ترین مقاطع دفاع مقدس دانست. شهیدانی که غرور و عظمت پوشالی آمریکا و متحدینش را شکستند... شهید نادر مهدوی پس از اسارت بر عرشه ناو آمریکایی "یو. اس. اس. چندلر" آماج شکنجه‌های قرون وسطایی سربازان آمریکایی قرار می‌گیرد و سینه‌اش با میخ‌های بلند آهنین سوراخ می‌شود. وی پس از اصابت تیرهایی به بازو، قلب و پیشانی به شهادت می‌رسد. بعدها پیکر مطهر شهید نادر مهدوی با دست‌های بسته به نیروهای ایران تحویل داده شد...

کتاب خاطرات دردناک ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید نادر مهدوی


مهدوی  
نادر  
شهید

۶ اسفند سالروز بمباران گردان  
مقداد لشگر ۲۷ محمد رسول  
الله(ص) در عملیات خیبر است... در  
آن بمباران تعداد زیادی به شهادت  
رسیدن که بیشترین آسیب جسمی  
به شهیدان ابراهیم حسامی حسین  
محمدی و هاشم کلهر رسید. یکی از  
شهادی دیگر به نام رضا هاشمی  
می باشد که بایک ترکش به پهلو  
به شهادت رسید. البته هاشم کلهر  
تعداد ۲۰ دندانش در فکه زیر رمل  
رفت، دست راستش و سه انگشت  
چپش در جوانرود در پادگان حضرت  
رسول دفن شد، قسمتی از بدنش  
باتفاق شهید ابراهیم حسامی و  
حسین محمدی در جفیر باقی ماند و  
سرانجام نیمی از کمر و پاهایش در  
بهشت زهرا آرام گرفت... در واقع  
"شهید هاشم کلهر" از غرب تا جنوب  
و بهشت در چهار منطقه قبر دارد...



کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید، هاشم کلهر

کلهر  
هاشم  
شهید



من وحاج محسن ازقرارگاه تاکتیکی لشکر به سمت سه راه شهادت پیاده راه افتادیم. هنوز ۲۰۰ متری تا سه راه فاصله داشتیم که بوی کباب به مشام مان خورد. بی اختیار گفتم: چه بوی مشتئی ای! خیلی وقت ها تدارکات ظرف های غذا را داخل برانکاردی می ریختند و به سمت خط مقدم می آوردند. وقتی به سنگر می رسیدیم، غذا هنوز گرم بود و خیلی هم مزه می داد. در راه، کلی به خودمان وعده دادیم. محسن گفت: مرتضی! آخ جون چه بوی کبابی راه انداختند، دست این تدارکات چی را باید ماچ کرد!.. می دونی همچین غذایی را برای بچه ها توی خط آوردن، چه روحیه ای می خواد!.. همین طور که با هم می گفتیم و می خندیدیم گفت: جون تو دو پرس می گیریم، گیج بوی کباب و در حال صابون زدن به شکم بودیم که نزدیک سه راهی رسیدیم؛ یک خمپاره وسط ماشین توپوتای پر از نیرو اصابت کرده بود، ماشین آتش گرفته و بچه ها همه سوخته بودند و بوی بدن کباب شده آنها ما را به آنجا کشانده بود. همان لحظه حالم بد شد... هر کس دیگر هم که می دید، اوضاعش به هم می ریخت... بعدها حاج محسن می گفت: مرتضی بعد از آن ماجرا، واقعا از کباب دیگه بدم آمد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

**شهید محسن دین شعاری**

شهدای سیاهی ناصر کاوه

می‌گفتند، باید به خمینی توهین کنی. اما تو  
 مظلومانه ناله می‌کردی و آن کابل‌ها که حالا  
 دیگر مرکب لخته‌های خون شده بود، محکم‌تر از  
 قبل برپیکرت فرود می‌آمد. صدای خُرش‌خُرش  
 شیشه‌ها، شکسته شدن استخوان‌ها و ناله‌های  
 ضعیفت... بعد اتو را داغ می‌کردند و به پوستت  
 می‌چسباندند و تو در جواب آن‌ها نفس‌هایت را  
 با ناله بیرون می‌دادی: "یا زهرا... یا حسین..."  
 بدنت می‌سوخت و تاول می‌زد. با کابل بر تاول  
 هایت می‌کوبیدند و تاول‌ها پاره می‌شدند...  
 سپس بر روی بدن پاره پاره و پر از زخم و  
 سوختگی‌ات، آب و نمک ریختند... عدنان بعثی  
 که از مقاومت تو به ستوه آمده بود، فریاد زد:  
 تمامت می‌کنم! آنگاه پیکر تو را به داخل حمام  
 کشیدند. قالب صابونی را در دهانت گذاشتند و  
 با پوتین‌هایشان آن را در حلقت فرو کردند. از  
 حمام بیرون آوردنت و روی زمین خاکی اردوگاه  
 انداختنت. ضربان قلبت به حدی کند و ضعیف  
 شده بود که شهادتت قطعی بود. صدایی که از  
 گلویت بیرون می‌آمد، صدای نفس کشیدن  
 نبود. صدای خُر خُر کردن بود. یک استخوان سالم  
 در بدنت نمانده بود. هرطور دست و پایت را  
 تکان می‌دادند به همان شکل باقی می‌ماند.  
 آخرین خُر خُر را که از گلو بیرون دادی، گفتند:  
 «مات»، یعنی تمام کرد. یعنی شهید شدی!...  
 بعد پیکر بی‌جانت را روی سیم خاردارها  
 انداختند و از آن عکس گرفتند تا بگویند تو در  
 حال فرار بوده‌ای و آن‌ها مجبور شده‌اند تو را  
 بزنند!...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
 برشی از زندگی آزاده شهید، محمد رضائی

شهدای  
 محمد  
 سحر

تیر به سر اصغر خورده بود و بی هوش بود ولی تو کما نبود. بالای سرش دکتر انصاری رو دیدم. ایشان که متخصص مغز و اعصاب و اهل اصفهان بود را از سرپل ذهاب می‌شناختم. تا منو دید گفت: باور کن هرکاری از دستم برمی‌آمد کردم ولی نشد... کم کم داشت من را آماده می‌کرد. گفت: تیر ناحیه‌ای از سر خورده که حتما کور خواهد شد. گفتم: تا آخر عمر باهاش می‌مونم. گفت: احتمال فلج بودنش بسیار زیاده. گفتم: هستم... گفت: زندگی خیلی سخت میشه براتون. گفتم: اصلا حرفشو نزن. همینجا می‌ایستی و نگهش میداری. ایشان هم نرفت حتی بخوابه. خیلی دلم سوخت. بهش گفتم اگرکاری بود صدایتان می‌کنم. لباسهای اصغر را درآورده بودند. جالب بود که هرکس به بدنش دست می زد، هیچ واکنش نداشت اما وقتی من دستش را می‌گرفتم، آروم دست من را خم می‌کرد. یا گفتم: "چطوری؟"، یه قطره اشک در گوشه چشمش جمع شد. دکتر انصاری گفت اینها نشانه های خوبییه اما اگر هم امشب را بتواند رد کند، باز همان خطرهایی که گفتم، وجود دارد. منم گفتم: هرطور که شود، تا آخر کنارش می‌مانم. نیمه‌های شب بود. نگاه به دستش کردم، دیدم هنوز حلقه‌اش دستش هست. آقای آزاد گفت هرچه کردیم که حلقه را دربیابیم، انگشتش را خم کرد و اجازه نداد. من هنوز هم ارتباط با اصغر را حس می‌کنم. اما اینقدر دچار روزمرگی شدم که از این ارتباط گاهی غافل می‌شوم. هنوز هم وقتی خواب می‌بینم، به او می‌گویم: کجایی؟ خیلی وقته ندیدمت... اون هم بارها اینو به من میگه که من هستم. تو کجایی؟....

کتاب مرواریدهای بی نشان، ناصرکاوه  
خاطره ای از سردار شهید، اصغر وصالی

وصالی  
اصغر  
سکینه



بسمه تعالی

به: کارگزینی سپاه ساری

از: پاسدار عملیات ذبیح الله عالی - موضوع: کسر نمودن حقوق ماهیانه محترماً به عرض می رسانم چون، اینجانب دارای ۴ هکتار زمین زراعتی آبی و خشکه می باشم و دارای درآمدی باشد و همین طور حقوق من زیاد می باشد. لذا درخواست می نمایم که در اسرع وقت از حقوق ماهیانه من حدود ۲ هزار تومان کسر نمایند. خداوند همه ما را خدمتگزار اسلام و امام قرار بدهد... آمین ذبیح الله عالی بخاطر بضاعت خوب مالی که داشت در یک درخواست کتبی از سپاه محل کارش خواست تا حقوق او را به اندازه ی ۲۰۰۰ تومان (دو هزار و سیصد و پنجاه تومان) کسر و صرف کمک به جبهه نمایند. این در حالی که در آن دوران حقوق پاسداران از ماهی ۳۰۰۰ تومان تجاوز نمی کرد. این نامه می تواند، معیاری برای سنجش رفتار کسانی که امروز در ادارات ... باشد که، معمولاً از دریافت های ماهیانه خود ناراضی بوده و عملاً ادارات دولتی را میدان مسابقه ای کرده اند برای کار کمتر و دریافتی بیشتر...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

شهید ذبیح الله عالی

شهدای سیاهن - ناصر کاوه

الله

هشام صباح الفخري فرمانده بعثی، پس از پایان بازجویی گفت: آن سه ایرانی را پیش من بیاورید. سریع آنان را نزد هشام بردند. او گفت: به خمینی فحش بدهید!... آن اسیران ایرانی بدون هیچ حرکتی درجای خود ایستادند. هشام از جای خود برخاسته و چند سیلی سنگین به صورت شان زد و گفت: چرا؟ چرا؟ چرا؟... به طرف هلیکوپترش رفت و از محافظانش خواست که آن سه نفر را هم بیاورند. آن سه سرباز ایرانی به همراه هشام سوار هلی کوپتر شدند. همراه آنان، سربازان محافظ هم که سلاح هایشان را به طرف آن سه ایرانی نشانه رفته بودند، سوار شدند. هلی کوپتر به پرواز درآمد. هشام در آسمان به سه ایرانی گفت: شما را پیش خمینی می فرستم. به او بگویید: هشام به تو سلام میرساند! ها...ها...ها... وقتی هلی کوپتر به نزدیک مرز رسید، بسیار بالا رفته بود. از بالای هلی کوپتر در حالی که سربازان و اهالی «قلعه دیزه» از پایین شاهد بودند، آن سه سرباز ایرانی به پایین انداخته شدند و پس از غلت خوردن بر قله های بلند که چون نوپی غلطان از نقطه ای به نقطه دیگر می افتادند، سرهایشان از بدن شان جدا شد. هشام این مناظر را می دید و لذت می برد... یکی از افسران گفت، قربان! به نظر می رسد یکی از آنان زنده باشد. به هیچ وجه، من مطمئن هستم. زیرا در هر درگیری تعدادی از اسیران ایرانی را از همین ارتفاع به پایین انداخته ام...

کتاب- خاطرات دردناک، ناصر- کاوه  
منبع: کتاب خاطرات اسرای عراقی

الفخري  
صبح  
هشام



کتاب خاطرات اسرای عراقی





الله

## فرمانده لشگری که یک ریال هم نداشت!؟

برای برگشت به اصفهان یک قران پول هم نداشتیم. روم هم نمی شد به ابراهیم بگویم. فقط گفتم: یک کم پول خرد داری به من بدهی گفت: پول؟ صبرکن ببینم. دست کرد توی جیب هاش تاماش را گشت. او هم نداشت. به من نگاه کرد. روش نشد بگوید ندارد. گفتم: پولهای من درشت است. گفتم اگر خرد داشته باشی و... حالا اگر نیست باشد. می روم با همین ها که دارم. گفت: نه، صبرکن. فکر کنم فهمیده بود که می گفت نه. نمی شد یا نمی خواست اول زندگی بگوید پول همراهش نیست. نگاهی به دوروبرش کرد... نگران، دنبال کسی می گشت. شرمنده هم بود. گفت: من با یکی از این بچه ها کار فوری دارم. همین جا باش الان برمی گردم. از من جدا شد و رفت پیش دوستش. دیدم چیزی را دست به دست کردند. آمد گفت: باید حتماً می دیدمش. داشت می رفت جبهه. ممکن بود دیگر نبینمش. ابراهیم توی دفترچه ی یادداشتش نوشته بود که به فلانی در فلان روز فلان تومان بدهکارست، تا یادش باشد به او بدهد. دست کرد توی جیبش... هزار تومان بود. پانصد تومان را خودش برداشت بقیه اش را داد به من. و من راه افتادم. در راه، توی اتوبوس تا خود اصفهان گریه کردم...

همه ابراهیم شهید

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید همهت



سردار "عوض شهابی فر" در حلب برای ستون‌کشی به منظور دور زدن نیروهای داعش؛ جلوتر از همه حرکت می‌کرد و با افزایش درگیری‌ها دلاورانه جلوتر از بقیه رزمندگان در میدان نبرد پیش می‌رفت که به یکباره توسط یک داعشی به رگبار بسته شد و ۲۸ تیر به وی اصابت کرد. ما هم با تصور اینکه فرمانده به شهادت رسیده عقب‌نشینی کردیم!؟ و تصمیم گرفتیم فردا برای "انتقال پیکرش" به میدان برویم، که اگر پیکر او توسط نیروهای داعشی برده نشده بود، او را به پشت جبهه منتقل و به خانواده‌اش تحویل دهیم؛ چراکه داعش پس از مواجه شدن با پیکر شهدای ما، سر را از تن آنها جدا می‌کردند و بعد از به آتش کشیدن بدن، با سر شهدا فوتبال بازی می‌کردند. اما پس از رفتن به میدان متوجه شدیم سردار شهابی فر هنوز زنده است، که بی درنگ او را به بیمارستان منتقل کردیم و سپس برای ادامه روند درمان به تهران اعزام شد...

راوی: سردار حاج مهدی زمردین

کتاب من قاسم سلیمانی هستم



شهید اسکندری در اغلب عملیات‌های زمان جنگ شرکت داشت و ۱۵ بار مجروح شده بود... اما در سوریه اسکندری با مشتهای گره کرده، عین فیلم‌های مستند تلویزیونی دفاع مقدس، تا نیم‌تنه از خاکریز بیرون میزد. تکبیرهای بعد را یکی بعد از دیگری گفت. توی آن اوضاع، به این فکر کردم در موقعیتی که همه سوراخ می‌خرند برای پنهان شدن اسکندری چطور زیر تیر وترکش، خونسرد و آرام، سینه چسبانده روی خاکریز و با کلاش، مسلحینی را که نزدیک می‌شوند، تک تک نشانه می‌رود و می‌زند. بعد مشته بالا می‌کند و فریاد می‌زند الله اکبر!... سبک جنگیدن اسکندری روی دونیروی دفاع وطنی کنارش هم تاثیر گذاشته بود و کم‌کم، آن دوهم به شیوه او جنگیدند و همین مقاومت سه‌نفره از داخل تاج کتیبه، باعث شد دشمن نتواند پنجاه متر آن را برای رسیدن به تل مورک طی کند. اسکندری و دو سوری بر مسلحان محور راه را بسته بودند و خاکریزهای دیگر را هم پوشش می‌دادند. دشمن فهمید و آتشش را متمرکز کرد بر جایی که اسکندری موضع گرفته بودند... سرانجام شهید "عبدالله اسکندری" توسط تک‌تیرانداز به شهادت رسید و نخستین شهید مدافع حرم ایرانی بود که به دست داعش، سرش از بدن جدا شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

**شهید**

**عبدالله اسکندری**

الله

در عملیات بدر و در حالیکه نیروهای بعثی با محاصره کامل لشکر عاشورا و نیروهای تحت امر شهید مهدی باکری در جزیره مجنون در حال زدن تیر خلاص به سربازان مجروح باقی مانده بودند، احمد کاظمی با اصرار از وی می‌خواهند که با عبور از دجله و پیمودن فاصله ۷۰۰ متری میان خط اول و خط دوم، جان خود را نجات دهد. ولی این درخواست هر بار با جواب منفی وی روبرو می‌شد. تا اینکه بر اثر اصابت تیر مستقیم سربازان عراقی در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۳ به فیض شهادت نائل شد. در حالیکه یاران او سعی در انتقال پیکرش بوسیله قایق به عقب را داشتند، قایق هدف اصابت شلیک مستقیم قرار گرفت و در مجنون غرق شد. پیکر مهدی باکری همچنان مفقود الاثر می‌باشد. در جریان عملیات بدر، بسیاری از مسئولان لشکر عاشورا از جمله، علی تجلایی، اصغر قصاب عبداللهی، اکبر جوادی، قاسم هریسی، خلیل نوبری و... به شهادت رسیدند...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

باکری  
مهدی  
سکفید



اللهم

## شهید سلیمانی در کلام حاج همت

«این قدر این مرد صلابت و شجاعت و شهامت داشت که انسان به حالش غیبه می‌خورد... به خدا وجود پاکش انگار ذره‌ای ترس از مرگ نداشت...»  
شهید مختار سلیمانی یک سرمایه بزرگ برای انقلاب بود، یک فرمانده غنی و بزرگ مانند مالک‌اشتر، جسور و بی باک درهنگام رزم. آنقدر با بچه‌ها بسیجی اخلاقی خوب بود که همه شیفته‌اش شده بودند. در او ذره‌ای از وابستگی به دنیا پول، ثروت، خانواده منصب و مقام وجود نداشت. پیش از آنکه جراحاتش بهبود یابد، به منطقه بازگشت تا در عملیات والفجرا شرکت کند، او به سمت فرماندهی تیپ ۳ لشکر حضرت رسول منسوب کردم، آمد منطقه، شناسایی تا نپیش را آماده عملیات کند. قرار بود در مرحله دوم، تیپ تحت امر این عزیز بزرگوار وارد عملیات شود، هنگام شناسایی پیش از عملیات از ناحیه پا مورد مجروح شد اما حاضر به ترک منطقه نشد و با بدنی مجروح در عملیات شرکت نمود و پسر از نبرد و مقاومتی دلیرانه به شهادت رسید... این عزیز این گونه شربت شهادت را نوشید، ما بسیار یادش خواهیم کرد و یادش را در ادامه راهش به اثبات خواهیم رساند....

کتاب فاتحان قله های عاشقی،

ناصر کاوه

شهید

مختار سلیمانی

شهدای سیاهی ناصر کاوه



## "جنازه ام را روی مین ها بیندازید"

در خطوط دفاعی پدافندی و آفندی همیشه شخصا به سینه دشمن می‌زد این در اصول نظامی عرف نیست، چون فرمانده، یا نیرو را پشتیبانی می‌کند یا در وسط نیرو قرار می‌گیرد، ولی محسن در تمام عملیات‌ها همیشه نوک پیکان حمله بود. بسیاریانسان باهوشی بود و در هر لحظه می‌توانست صحنه را تجزیه و تحلیل کند و با فکر و اندیشه بزرگی که داشت مسیر حمله را تعیین می‌کرد. محسن وزوایی، نقش فعالی در طراحی عملیات فتح بلندی‌های «بازی دراز» ایفا کرد و در همین نبرد به شدت مجروح شد و به تهران انتقال یافت. خودش اینطور تعریف می‌کند، خدا را شاهد می‌گیریم هنگامی که به واسطه اصابت گلوله تانک زخمی شده بودم، خون زیادی از بدنم رفته بود؛ وقتی به کمک الهی نجات پیدا کردم، در بیمارستان زجر زیادی می‌بردم؛ آنگونه که شاید قابل تصور نباشد بطوری که در یک شب ده عدد والیوم ده به من تزریق شد تا کمی آرام گرفتم. اما هنگام درد و در عین زجر بدنی، از لحاظ معنوی و روحی لذت می‌بردم. حس می‌کردم که بار دوشم سبک می‌شود و هنگامی که شخص پرستار مراقب من، به مسخره می‌گفت چرا این کارها را کردی و خودت رابه این روز انداختی، به خمینی بگو تا بیاید درستت کند به او گفتم خدا خودش درست می‌کنه و همینطور هم شد... او در بیمارستان با وجود درد بسیار، ناله نمی‌کرد و به یکی از پزشکان که از مقاومت او در برابر درد ابراز شگفتی کرده بود گفت: «آقای دکتر! من هر چه بیشتر درد می‌کشم، بیشتر لذت می‌برم و احساس می‌کنم از این طریق به خدای خودم نزدیک می‌شوم»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

محسن وزوایی

شهید

محسن وزوایی

شهدای سیاهی ناصر کاوه

شهید سعید صفاری اولین بار در عملیات والفجریک قدم در جبهه گذاشت و از ناحیه سینه مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد. اگر همزمانش او را کمی دیرتر پیدا می کردند شهید صفاری در همان اولین عملیات به شهادت می رسید. پیکر غرق به خونش در شیاری افتاده بود و همزمانش پس از یک روز بدن نیمه جاننش را پیدا کردند و به عقب آوردند. پس از بهبودی حال، دوباره عازم جبهه شد و این بار در عملیاتهای خیبر و بدر شرکت کرد و در عملیات بزرگ والفجر ۸ (فاو) مجروح شیمیایی شد. دوباره به تهران بازگشت و تحت درمان قرار گرفت... و آخرین بار بعد از شهادت برادرش ناصر در عملیات کربلای ۵ و با شرکت در عملیات نصر ۷ و بیت المقدس ۲ سرانجام به دست منافقین در ۵ مرداد ۱۳۶۷ در عملیات مرصاد در اسلام آباد به شهادت رسید... در قسمتی از وصیتنامه خود اینگونه می نویسد حجاب خود را حفظ کنید، چراکه رواج بی حجابی از حيله های دشمنان این نهضت است تا نتوانند افکار جوانان این مرز و بوم را از مسائل مهم سیاسی و مذهبی به مسائل حیوانی و جنبی سوق دهند و تو ای خواهرم! الکویی باش از صبر برای تمامی مردم و با استقامت خویش به این انقلاب یاری بده. مبدا مادر و خواهرم سر مزارم شیون کنید. باید صبر کنید تا روز قیامت به پاس جوانی که در راه اسلام تقدیم کردید اجری عظیم به شما عنایت بفرمایند...



کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس - ناصر کاوه

شهید

سعید صفاری

شهدای سیاهان ناصر کاوه



آبان ماه سال ۱۳۵۹ به ایشان ماموریت داده شد ، برای جلوگیری از هجوم دشمن که قصد تسخیر جاده شوش را داشت و درآنموقع در ۳ کیلومتری آن مستقر شده بود به شهرستان شوش برود.در همین هنگام مزدوران بعثی با يك گردان پیاده و یک گردان مکانیزه به این جبهه که کلاتمام واحدهایش ۵۰نفر بیشتر نبودند حمله کردند که بعد از دو روز و دوشب جنگ تن به تن، رزمندگان موفق شدند با"کشتن بیش از ۵۰ نفر و به اسارت در آوردن ۱۷ نفر سرپل واقع در روبروی شهر شوش" را حفظ کنند. ابتدا در کنار برادر مرتضی صفار ، سپاه آنجا را سازماندهی کرد و مدتی مسئولیت سپاه شوش به عهده ایشان گذاشته شد . در عملیات فتح المبین به عنوان فرمانده قرارگاه در طرح ریزی وهدایت یگانهای عمل کننده جهت آزادسازی ارتفاعات ابوصلبی خات نقش "بسیار موثر و مهمی" داشت ....در واقع آزاد سازی این محور حساس ومهم باهمکاری،هماهنگی و هدایت مناسب این شهید بزرگوار و شهید حسن باقری در فرماندهی قرارگاه نصر محقق شد.... در شناسایی و طراحی عملیات بیت المقدس در کنار شهید حسن باقری نقش به سزایی داشت . در این عملیات او با برنامه ریزی دقیق و هماهنگ توانست نیروهای تحت امر خود را با همیاری برادران جان بر کف هوانبروز از شمال فکه به جنوب انتقال داده و قرارگاه تحت فرماندهی ایشان (فجر) در کنار قرارگاه نصر و فتح، مسئولیت شکستن حصر دفاعی خرمشهر را بعهده گرفت و بانبرد دلورانه تاریخی و باهماهنگی کامل، خونین شهر را به دامان میهن اسلامی بازگرداند.ایشان در نهم بهمن ۱۳۶۱ در فکه باتفاق شهید حسن باقری و جمعی دیگر، در حین شناسائی به شهادت رسید....

کتاب فاتحان فکه های عاشقی، ناصر کاوه

مجید بقایی

شهید

شهدای سیاهان ناصر کاوه



## «قرارگاه صراط المستقیم»

مدتی پس از جنگ ، با توجه به لزوم شرکت گسترده تر دولت در جنگ، هیات دولت به منظور پشتیبانی فعالتر از جنگ ، طبق مصوبه‌ای ، وزارت سپاه را مأمور تأسیس قرارگاهی بنام، صراط المستقیم کرد تا از توان وزارتخانه‌ها در امر جنگ به نحو مطلوب تری استفاده کند. مسئولیت این قرارگاه به «شهید صفوی» محول گردید. قرارگاه صراط تمام «پروژه‌های مهندسی وزارتخانه‌های مختلف» را زیر پوشش خود قرار داد و علاوه بر پشتیبانی آنها نسبت به حسن اجرای پروژه‌های فوق نیز نظارت فنی می‌کرد...

این «قرارگاه هم‌هنگ کننده تمام وزارت خانه ها بود» و درحقیقت «هم‌هنگ کننده کسانی که از وزارتخانه ها» و دستگاه های مختلف اجرایی که ، می خواستند در جنگ شرکت کنند بود. درحقیقت ایشان قرارگاه مهندسی صراط رادرجبه جنوب، بنیان گذاری کرد. سخت‌ترین پروژه های مهندسی رزمی را با فداکاری ، تدبیر ، شجاعت، پشتکار، ایثار و صمیمیت به انجام رساند... تشکیلات این قرارگاه از یک کانکس ۲ اتاقه شروع شد و به جایی رسیده که، بیش از ۲۰۰۰۰ نفر رسید... نقش مهندسی وزارت سپاه در عملیات خیبر با حضور شهید صفوی و شهید جولایی به گونه ای تاثیر گذار بود که بعد از آن ، شهید صفوی به عنوان «مدیری شاخص و توانمند در عرصه مهندسی» رزمی جنگ برای فرماندهان شناخته شد ... در «عملیات خیبر» که به «فتح هورالعظیم و آبراه های آن و همچنین جزایر مجنون شمالی و جنوبی منتهی شد»، وزارت سپاه یک کار مهندسی عظیمی کرد که آن «ساخت پل شناور ۱۳ کیلومتری و نصب این پل بود» در واقع این کار اولین نمود تشکیلاتی مهندسی وزارت سپاه در عملیات خیبر بود و شروع کارهای گسترده مهندسی در جنگ بود. بعد از عملیات خیبریکسری کارهای مهندسی در منطقه جنوب که البته اکثر این کارها ایجاد آمادگی بود برای عملیات بدر بود، شامل ۱۲ بیمارستان صحرائی، نصب زیادی دکلهای دیده بانی، ۵۰۰ کیلومتر جاده سازی، ساخت پد هلاکوپتر، باند فرود هواپیما، ساخت دژ و... به قرارگاه تازه تأسیس صراط المستقیم زیر نظر شهید صفوی ابلاغ و اجرا شد... کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

## سید محسن صفوی

### شهید



«حاج کاظم رستگار» طی ماموریتی جهت توانمند سازی و ارتقای توان «نیروهای حزب الله» به عنوان فرمانده گردان به جنوب لبنان اعزام شد و مسولیت تعدادی از عملیات ها را بر عهده گرفت. وی در راه آماده سازی شیعیان لبنان از هیچ کوششی فروگذار نکرد. ... یکی از همین افراد هیات اعزامی از سوی دبیر کل حزب الله لبنان می گفت که بزرگان حزب الله لبنان تصویر شهید رستگار را در خانه های خود نصب کرده اند و به او افتخار می کنند ... بیشتر کارهای اجرایی در لبنان بر دوش شهید رستگار بود چرا که ، حاج احمد متوسلیان به دلیل فرمانده بودن نمی توانست زیاد از قرارگاه خارج شود. آموزش هایی که شهید رستگار در آنجا داشتند بسیار موثر بود. می توان گفت، سید حسن نصرالله توسط شهید رستگار به این جایگاه رسید چون نخستین گروهی که حزب الله لبنان را آموزش داد و آنها را به این سطح از آمادگی رساند، «حاج کاظم رستگارها» بودند...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

کاظم رستگار

شهید

شهدای سیاهی از ناصر کاوه

مهرماه سال ۶۰ با آغاز عملیات ثامن الائمه خرازی با ابتکار خود، دشمن را دور زد و توانست پل‌های مارد و حفار را تسخیر کنند. پس از ثامن الائمه حسین تیپ ۱۴ امام حسین (ع) راه اندازی کرد. او توانست در طریق القدس با دور زدن در منطقه چزابه نیروهای بعثی را غافل گیر کند و موجب آزاد سازی شهر بستان و ۷۰ روستای همجوار آن شد. لشکر امام حسین با خرازی در فتح المبین در جاده عین خوش دشمن را حدود ۱۵ کیلومتر دور زد و دشمن را وادار به عقب نشینی کرد. در خیبر و در هور الهویزه حسین به عنوان لشکر خط شکن در این عملیات نقش آفرینی کرد و نهایتاً یک دست خود را از دست داد ... در والفجر ۸ لشکر امام حسین (ع) گارد جمهوری عراق را در منطقه فاو زمین گیر کرد. همچنین خرازی در کربلای ۵ توانست منطقه دیدبانی لشکر عراق را تصرف کند. همان زمان بود که صدام با ترس از رسیدن حاج حسین به بصره دستور استفاده از بمب شیمیایی را صادر کرد. روز جمعه ۸ اسفندماه سال ۶۵ در جریان عملیات تکمیلی کربلای ۵ حسین خرازی که در منطقه عملیاتی حضور داشت متوجه شد که خودرو غذای رزمندگان توسط بمباران دشمن منهدم شده است... خرازی که شرایط را برای رساندن غذا به رزمندگان نامساعد دید، خودش پیگیر ماجرا شد و نهایتاً حسین زمانی که مشغول بازرسی خودرو حمل تدارکات بود، در اثر اصابت ترکش خمپاره به گردنش به شهادت رسید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

خرازی  
حسین  
سکندر

در مدیریت شهید بروجردی و کسانی همچون او، عنصر «تقدّس و تکیه‌ی کامل بر دین وجود دارد، ولی فریفتن یا فریفته شدن زیرمجموعه»، که بعضاً از خصوصیات مدیریت کاریزماتیک غربی است، وجود ندارد. شخصیت شهید بروجردی مملو از «صداقت، راستگویی و اخلاص» بود. سبک فرماندهی شهید بروجردی را می‌توان پیامبر گونه نام داد. رهبری پیامبر گونه برتر و بالاتر از رهبری کاریزماتیک می‌باشد. او صادقانه، الگوی روح و روان و قلب پیروان خود است. شهید بروجردی خیلی ساده، بی‌شیله پیله و خارج از این ساختارهای پیچ‌درپیچی که ما فکر می‌کنیم، اعتماد می‌کرد؛ زلال و شفاف بود و کارها را به درستی به دست افراد امین می‌سپرد... به مردم کُرد اعتماد می‌کرد و هرگز از این اعتمادهای بی‌شائبه بد ندید. او حتی در جای خود به آن کسانی که امروز با عنوان «ضدانقلاب» از آنان یاد می‌کنیم، اعتماد می‌کرد و به آن‌ها برای آن که متحوّل شوند و حقیقت را پیدا کنند، کمک می‌کرد... این، همان جنس و همان سبک تقلید شده و برگرفته از مدیریت امام خمینی (ره) است که، شهید بروجردی با تمام وجود به امام عشق می‌ورزید. سبک مدیریت و فرماندهی شهید بروجردی اخذ شده از سبک مدیریت امام خمینی رحمه الله بود، در امتداد و ادامه‌ی مدیریتی «نبوی و علوی» بود... در توصیف بروجردی همین کلمه‌ی «مسیح» درست است، بروجردی، «مسیح‌گونه» بود، پیامبر گونه بود... نجات کردستان، در آن شرایط بسیار پیچیده به بعثتی الهی نیازمند بود و رسول این برانگیختگی رستاخیز مانند، محمّد بروجردی «مسیح کردستان» بود...




کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

بروجردی  
محمد  
شهید

شهدای سیاهی - ناصر کاوه

کتاب فاتحان قله های عاشقی




"در سال ۱۳۵۴ يك دوره مسابقات كشتي به نام جام آريامهر برگزار شد. دانشگاه ناصر كاظمي در محدوده دهكده المپيك بود. اطلاع پيدا كرديم كه او از ديوار محوطه دهكده المپيك كه خوابگاه تيم آمريكا بود عبور مي كرد. از ديوار بالا مي رود داخل و پرچم آمريكا را بر مي دارد و آن را به آتش مي كشد..."

كتاب فاتحان قله هاي عاشقي، ناصر كاوه  
برشي از زندگي فرماندار پاوه و فرمانده سپاه كردستان، سردار شهيد ناصر كاظمي

كاظمي  
ناصر  
شهيد

شهدای سیاهی ناصر کاوه



"برادران مسئول! که به طور مستمر در جهت پیشبرد اهداف انقلاب شبانه روز فعالیت می کنید، به عدالت در کارهایتان و تصمیم گیری هایتان به عنوان یک مرز ایمان داشته باشید.... اگر این مرز شکسته شود و پای انسان به آن طرف مرز برسد، دیگر حد و قانونی را برای خود نمی شناسد... عدالت را فدای مصلحت نکنید."

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه  
سردار جاویدالانثر و فاتح سوسنگرد، شهید علی تجلایی

کتابخانه  
علی  
شهید

او و همزمانش در محور کرخه کور و با رهسازی آب کانال سلمان زیر پای نیروهای عراقی، از پیشروی دشمن جلوگیری کردند و هنگامی که عراق به حمیدیه رسید از سقوط آن و به طبع سقوط اهواز جلوگیری کردند. اگر این رشادت ها نبود موضوع جنگ به صورت دیگری رقم می خورد و فجایعی به مراتب بالاتر از سقوط خرمشهر حادث می شد... تیپ ۳۷ نور به فرماندهی شهید علی هاشمی در عملیات بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت موثر داشت و توانست به عنوان اولین محور منطقه غرب خوزستان را از لوٹ بعثی های متجاوز آزاد و پاکسازی نماید. درآستانه عملیات والفجر مقدماتی تیپ ۳۷ نور منحل و او فرمانده سپاه سوسنگرد شد...

در سال سوم جنگ زمانی که به بن بست جنگی رسیده بودند محسن (رضایی) فرمانده سپاه، علی هاشمی را به فرماندهی قرارگاه به کلی سری نصرت انتخاب نمود... آنجا فرماندهی میخواست که هم بینش عملیاتی داشته باشد و هم اطلاعاتی. باشد و این شخص کسی جز علی هاشمی نبود. در واقع او پیچیده ترین و پر رمز و رازترین قرارگاه جنگ، قرارگاه نصرت را تشکیل داد... علی قدرت سازماندهی بسیاری داشت. او با دوستانش به هور مسلط شده بودند و ثمره یک سال زحمت بچه های قرارگاه نصرت اولین عملیات آبی- خاکی جنگ و اولین عملیاتی که در سطح بسیار وسیعی تیپ و لشکرها توانستند از آب، باتلاق و نیزارها عبور کنند. دراین عملیات یک نیروی پیاده از آبی عبور می کرد که پانزده کیلومتر پشت سرش آب، باتلاق و نیزار بود، که در نوع خود در تاریخ جنگ های جهان بی نظیر است. ثمره عملیات خیبر تصرف دو جزیره شمالی و جنوبی مجنون بود که دارای ۵۸ حلقه چاه نفت بود. کار مداوم در سرما و گرما و سختی های هور باعث طراحی و اجرای عملیات بدر و مجموعه عملیات های قدس شد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه  
خاطره ای از سردار سرلشکر شهید،  
علی هاشمی فرمانده قرارگاه سری نصرت

هاشمی  
علی  
سنگرد

شهادت  
الله

شهید عباس کریمی، یک نظامی تمام عیار بود که شنیدن اسمش، لرزه بر اندام افسران عراق می انداخت... بعضی از آنها وقتی اسیر می شدند، خیلی دوست داشتند این فرمانده (از نگاه خودشان) عجوبه و خشن را ببینند، و می دیدند... این دیدار کافی بود فقط چند دقیقه باشد... همین چند دقیقه نگاه آنها را به کلی عوض می کرد... هر کسی که برای یک بار هم حاج عباس کریمی را دیده باشد، به مهربانی و سعه صدر او شهادت می دهد، حتی برخی از عناصر کلیدی ضد انقلاب به این خصوصیت اعتراف کرده اند، همان هایی که حاج عباس با مدد گرفتن از نیروی ایمان و شجاعت خودش آنها را به آغوش ایران و اسلام باز گردانده بود... پیکر غرق در خون حاج عباس، زمانی به تهران منتقل شد که تنها چند روز از اولین سالگرد شهادت فرمانده پیشین لشکر محمد رسول الله (ص) یعنی، حاج محمد ابراهیم همت

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصرکاوه  
خاطره ایی از فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)،  
سردار سرتیپ پاسدار، شهید حاج عباس کریمی

کریمی  
عباس  
شهید



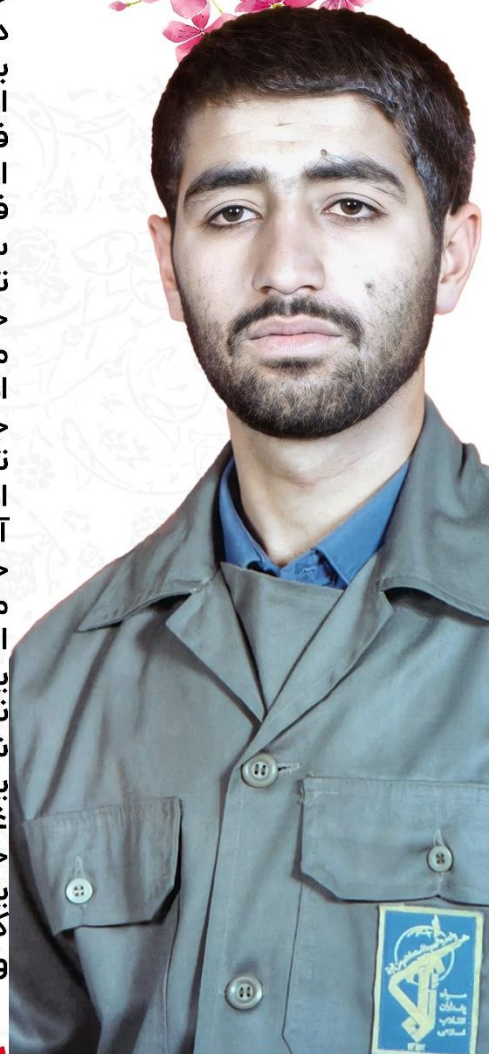
در راهپیمایی های اوایل انقلاب و پخش  
 اعلامیه حضرت امام (ره) دریغ نمی ورزید و  
 شجاعانه برای پیش برد انقلاب فعالیت  
 میکرد. دوستدار افراد مسجدی و مذهبی و  
 قرائت قرآن بود. بیشتر اوقات فراغت خود را  
 به مسجد می رفت و ورزش میکرد و از  
 خانواده های شهدا سرکشی می کرد... وقتی  
 که کسی علیه انقلاب صحبت می کرد حساس  
 و عصبانی می شد. بعد از حضور در جهاد  
 سازندگی به سپاه رفت... در رابطه با دانشگاه  
 می گفت: می توانم به دانشگاه بروم ولی  
 مسئولیت در جبهه مهم تر است. ذبیح الله  
 عاصی زاده ازدواج کرد و ثمره این ازدواج یک  
 فرزند پسر بود... او همسری می خواست که با  
 جبهه رفتن او مشکلی نداشته باشد. او هم در  
 جبهه و هم در سپاه اردکان فعالیت می کرد  
 و می گفت: امروز مسئله اصلی جنگ است...  
 همیشه در خط مقدم بود و فعالیت داشت  
 عاصی زاده را به عنوان اولین فرمانده تیپ  
 پیروز الغدیر در تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۶۲ در  
 ارتفاعات غرب در منطقه بانه کردستان بر اثر  
 اصابت ترکش توپ به فرق سر، به شهادت  
 رسید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه  
 برشی از زندگی سردار سرتیپ،  
 فرمانده تیپ الغدیر شهید ذبیح الله عاصی زاده

عاصی زاده  
 شهید  
 ذبیح الله عاصی زاده

رضا واقعاً از لحاظ مسائل فنی فوتبال فرد با هوشی بود، البته وی ورزشکار خوبی هم بود؛ کوچک ترین وقتی را که پیدا می کردیم می رفتیم فوتبال... رضا یک فوتبالیست خوب بود و من بیشترین خاطراتم را در زمین فوتبال از رضا به یاد دارم... دیگر خصوصیت رضا نماز اول وقتش بود... من هیچ وقت ندیدم که رضا نماز اول وقت را ترک کند، هر جا که بود برایش فرقی نداشت، همیشه با وضو بود و نماز اول وقت را اقامه می کرد؛ حتی وقتی هم فوتبال هم بازی می کردیم همین که سیاهی آسمان نمایان می شد، رضا بازی را ترک می کرد و کنار زمین نماز می خواند. در خیلی از جلسات مهم هم که تشکیل می شد، ایشان چون دائم الوضو بودن تا اذان را می گفتند، جلسه را تعطیل و نماز جماعت را برقرار می کرد. هیچ چیز نمی توانست موجب این بشود که رضا نماز اول وقت را از دست بدهد... دو سه سال آخر عمرشون (جوادو رضا) شام غریبان حضرت زهرا(س) مجلس روضه در منزل می گرفتن. قلم و کاغذ بر می داشتن و اسامی مورد نظر رو برای جلسه روضه یادداشت می کردن... یک جمع تقریباً چهل نفره که حدوداً نصف شون شهید شدن شهید غلامعلی هم ذاکر جلسه بود... یادمه در یکی از این جلسات شهید غلامعلی با همان لحن روضه و ملتسمانه خطاب کرد به جمع گفت: بچه ها بیایید یک قولی به هم بدیم. جان زهرا (س) هر کی از این جمع رفت، بقیه رو شفاعت کنه و... راوی: برادر شهید

## شهید رضا جمشیدی



چراغی در مدت حضورش در کردستان، مدتی مسئولیت جانشین سپاه دزلی و زمانی نیز به عنوان مسئول محور مریوان انجام وظیفه می کند و خدمات درخشانی را در آنجا از خود به یاد گار می گذارد. او در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس و... حضور می یابد. در عملیات والفجر مقدماتی تیپ ۲۷ به لشکر تبدیل می شود و فرماندهی آنرا به چراغی واگذار می کنند. در این عملیات، شمشیر لشکر لقب می گیرد و اقتدار و استقامت شایسته ای از خود نشان می دهد. یکی از همزمانش می گوید: حضور شهید چراغی در کنار شهید همت، به نیروها روحیه می دهد با فرماندهی رضا، توانستیم تپه دو قلو را پس بگیریم. چراغی در عملیات والفجر ۱ که در منطقه عمومی فکه صورت گرفت با توانمندی بالا لشکر را هدایت و فرماندهی می کند و در همین عملیات به عنوان فرمانده لشکر به شهادت می رسد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه  
برشی از زندگی سردار سرتیپ پاسدار شهید،  
رضا چراغی فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)

چراغی  
رضا  
شکیر

الله

تو مملکتی که یه روزی پسر بچه‌ای توش بود به نام غلامعلی پیچک که بعدها شد فرمانده عملیات غرب کشور و طوری شهید شد که برایش دو مزار درست کردند. مامانش از بقالی سر کوچه واسش بستنی خرید. پسر بچه بستنی شو تو آستینش قایم کرد آورد خونه؛ مامانش می‌گفت: وقتی رسیدیم خونه رو کرد بهم و گفت: مامان بستنیم آب شد ولی دل بچه‌های تو کوچه آب نشد... حالا آدمای همین مملکت بعضیامون به جایی رسیدیم که عکس خانه هاو غذاها و نوشیدنی‌ها و لحظه به لحظه سفر و مهمانی و سفره یلدا و میوه ی نوبرمون رو می‌فرستیم توی اینستا و... برامون هم فرقی نمی‌کنه مخاطبمون داره یا نداره، گرسنه است یا سیره...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه  
خاطره ای از فرمانده عملیات غرب کشور،  
شهید غلامعلی پیچک

پیچک  
غلامعلی  
شهید

اللهم  
اردیبهشت سال ۶۵ گردان حضرت علی  
اصغر (ع) با هدف جلوگیری از پیشروی  
دشمن بعثی در منطقه شمال فکه وارد  
عملیاتی با رمز مقدس یاسیدالشهداء  
(ع) شد. عملیاتی که با حضور رزمندگان  
لشکر سیدالشهداء (ع) و فرماندهی  
تاریخی شهید حسین اسکندرلو صحنه  
ای ماندگار از تاریخ دفاع مقدس را رقم  
زد. این عملیات در پی اجرای استراتژی  
«دفاع غیرمتحرک» عراق به مرحله اجرا  
درآمد، عراقی ها توانسته بودند در این  
زمان تا نزدیکی های «فکه» و  
«تپه سبز» پیشروی کنند که اگر جلوی  
عراقی ها گرفته نمی شد می توانستند  
تا جاده اندیمشک - اهواز هم پیشروی  
کنند. در این درگیری ها حدود ۹۷ تن از  
نیروهای گردان علی اصغر (ع) مظلومانه  
به شهادت رسیدند. حاج حسین  
اسکندرلو شب پیش از شهادتش  
در جمع رزمندگان شرکت کننده در این  
عملیات گفته بود: «امشب شب عاشورا  
است، حفظ انقلاب و این منطقه خون  
می خواهد و اگر نتوانیم این منطقه را  
حفظ کنیم دشمن تا جاده اندیمشک -  
اهواز پیش خواهند آمد»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید حسین اسکندرلو

اسکندرلو  
حسین  
شهید

شهادت سیاهی ناصر کاوه

کتاب فاتحان قله های عاشقی

امام خمینی(ره) پس از شهادت حسن باقری به‌روی عکس وی نوشتند: خداوند شهید شب‌زنده‌دار ما را با شهدای صدر اسلام محشور فرماید...  
دفاع مقدّس وسیله‌ای شد برای اینکه استعدادهای مکنون در انسان‌ها، به شکل عجیبی بروز کند. مثلاً شهید "حسن باقری" بلاشک یک طراح جنگی است. کی؟ در سال ۶۱؛ کی وارد جنگ شده است؟ در سال ۵۹... این مسیر حرکت از یک سرباز صفر به یک "استراتژیست نظامی"، یک حرکت بیست ساله، بیست و پنج ساله است؛ این جوان در ظرف دو سال این حرکت را کرده است!...  
"اینها معجزه‌ی انقلاب است."  
رهبر معظم انقلاب اسلامی ۹۲/۹/۲۵

سرلشگر شهید، حسن باقری (افشردی)  
مسئول اطلاعات و جانشین نیروی زمینی  
سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

حسن باقری  
شهید



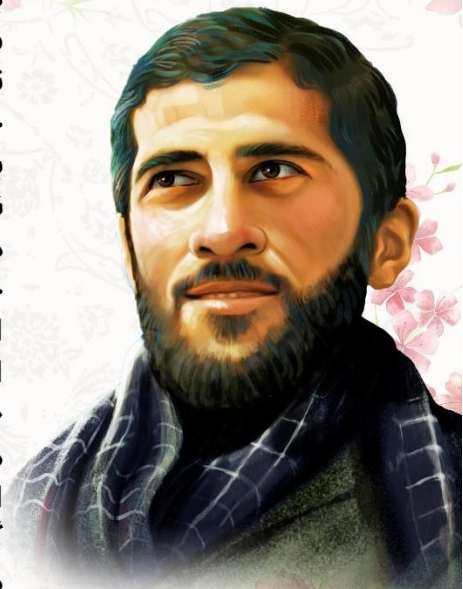
بکروز با حسین به سمت آبادان می‌رفتیم. عملیات بزرگی در پیش داشتیم. چندتا ازکارهای قبلی با موفقیت لازم انجام نشده بود. من خیلی ناراحت بودم. به حسین گفتم: چندتا عملیات انجام دادیم، اما هیچ کدام آنطور که باید موفقیت‌آمیز نبود. این یکی هم مثل بقیه نتیجه نمی‌دهد. گفت: برای چی؟ گفتم: چون این عملیات خیلی سخته و بعید می‌دانم موفق بشویم. گفت: اتفاقا ما در این عملیات پیروز هستیم. گفتم: حسین دیوانه شده‌ای. در عملیات‌هایی که به آن آسانی بود و هیچ مشکلی نداشتیم نتوانستیم کاری از پیش ببریم آنوقت در این یکی که کلا وضع فرق می‌کنه واز همه سخت‌تر است. موفق می‌شویم! حسین خنده‌ای کرد و با همان تکه کلام همیشگی‌اش گفت: حسین پسر غلام حسین به تو می‌گویم که ما در این عملیات پیروزیم. می‌دانستم که او بی‌حساب حرفی را نمی‌زند. حتما از طریقی و یا چیزی ایمان و اطمینان دارد. گفتم: یعنی چه از کجا می‌گویی؟ گفت: بالاخره خبر دارم. گفتم: خب از کجا خبر داری؟ گفت: به ما گفتند که ما پیروزیم. پرسیدم: کی به تو گفت؟ جواب داد: حضرت زینب (س). دوباره سوال کردم در خواب گفت یا در بیداری؟ با خنده جواب داد: تو چه کار داری. فقط بدان بی بی به گفت که شما در این عملیات پیروز خواهید شد و من به همین دلیل می‌گویم که قطعاً موفق می‌شویم. هر چه از او خواستم بیشتر توضیح بدهد. چیزی نگفت و به همین چند جمله اکتفا کرد. نیاز هم نبود توضیح بیشتری بدهد. اطمینان او برایم کافی بود. همان طور که گفتم همیشه به حرفی که می‌زد. ایمان داشتم. وقتی که عملیات با موفقیت تمام به انجام رسید. یاد حرف آن روز حسین افتادم و به قاطعیت و ایمانی که در کلامش بود؛ و هرگز از این اطمینان به او پشیمان نشدم...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
راوی: شهید حاج قاسم سلیمانی

**محمد حسین یوسف الهی**

**شهادت**

شهید حمید باکری به روایت ، شهید قاسم  
 سلیمانی: اگر ما بخواهیم شخصیت حمید  
 باکری را تشریح کنیم حتما باید به سه نکته  
 مدیریت ، اخلاق و ایثار شهید حمید باکری  
 توجه کنیم. حمید نسبت به مهدی همانند  
 حضرت عباس (ع) نسبت به امام حسین (ع)  
 بود، به طوری که حمید هیچ گاه به مهدی  
 نمی گفت برادر، بلکه می گفت آقا مهدی...  
 در صورتی که خود حمید باکری یک فرمانده  
 جامع بود، اما طوری عمل می کرد که کسی  
 احساس نکند برادر آقا مهدی فرمانده لشکر  
 است. به هر حال این دو اسطوره آذری زبان،  
 «غریب و گمنام» به شهادت رسیدند و هنوز  
 هم، پیکر این دو شهید بزرگوار پیدا نشده  
 است... بچه های لشکر عاشورا به آقا مهدی  
 گفتند ، بریم پیکر حمید را بیاوریم ، مهدی  
 هم در جواب گفت، اگر بقیه شهدا را آوردید  
 حمید را هم بیاورید و گرنه، نمی خواد برین  
 اونا هم مثل حمید، برادر من هستند...



کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
 خاطره ای از سردار شهید حمید باکری  
 جانشین لشکر عاشورا

حمید باکری  
 شهید





سید محمد از پایه گذاران کمیته انقلاب نازی آباد بود و با توجه به قرار داشتن یکی از مراکز توزیع مواد مخدر در محله باغ آذری در حیطه جغرافیایی منطقه ۱۳، عملاً مأموریت مبارزه با قاچاقچیان توسط این کمیته انجام می شد که سید محمد مسئولیت آن را بر عهده داشت. سید در بهار سال ۱۳۵۸ به عضویت رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و با توجه به اینکه سپاه منطقه ۱۳ و کمیته منطقه ۱۳ عملاً در هم ادغام شد و هر دو با مدیریت واحد اداره می شد و پس از مدتی کل مجموعه مبارزه با مواد مخدر به همراه افراد شاغل به واحد اطلاعات سپاه منتقل گردید. سید محمد از ابتدای جنگ تحمیلی با ایجاد مرکز اعزام نیروی سپاه در محل لانه جاسوسی آمریکا، مسئولیت اعزام رزمندگان را به مناطق عملیاتی بر عهده گرفته بود. سید محمد بنیانگذار و فرمانده ترابری سپاه بود. سید نقش موثر و تعیین کننده ای در ایجاد تحرک در یگانهای رزم و پشتیبانی و رفع کمبود وسائل نقلیه سنگین ایفا نمود و به شایستگی از عهده این وظیفه خطیر بر آمد. ترابری سپاه در عملیات والفجر ۸ در سال ۱۳۶۴ عملیات جابجایی امکانات، تجهیزات و نیروی انسانی، را با رعایت اصل غافلگیری با موفقیت به انجام رسانید که یکی از عوامل موثر در پیروزی این عملیات به حساب می آمد. انتقال ۲۰۰۰ دستگاه خودرو زرهی، تجهیزات و ماشین آلات راهسازی و نیروهای عمل کننده، در عملیات کربلای ۵، تنها در یک شب آن هم با رعایت کلیه جوانب حفاظتی از کارهای به یاد ماندنی سید محمد و یارانش بود. ترابری سپاه در عملیات کربلای ۸ در بندر مهم فاو با ایجاد سرعتی چشمگیر در جابجایی نیروها و تجهیزات رزمی خدمات شایسته ای ارائه نمود.... کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

**شهید سید محمد**

**صنیع خانی**

شهدای سیاهی - ناصر کاوه

سید محمد





یکم اسفند سال ۶۴ و در حیوحه جنگ عراق بر علیه ایران، فضل الله محلاتی نماینده امام خمینی (ره) در سپاه به همراه ۴۹ نفر هیئت همراه ترکیبی از نمایندگان مجلس، قضات عالی رتبه دادسرای نظامی، سازمان تبلیغات اسلامی و وزارت امور خارجه برای بازدید از جبهه هاتوسط یک فروند هواپیمای فروند شیب به خلبانی سرهنگ درویش عازم شهر اهواز شدند. عوامل خود فروخته داخلی یا همان ستون پنجم، درباره سرنشینان این هواپیما به دشمن گرا دادند. دو فروند میگ عراقی مجهز به موشک هواپیمای حامل شهید محلاتی و هیئت همراه رادر نزدیکی اهواز به محاصره درآورد و برای تغییر مسیر هواپیما به سوی عراق به تقلا افتاد. خلبان شجاع این پرواز بدون توجه به مانورهای میگ های عراقی، مسیر پروازی خود را ادامه داد... خلبان میگ عراقی به سرهنگ درویش باردیگر اخطار داد و گفت: «شما و سایر خدمه پرواز در امان هستید. ما پناهندگی شما به هر کشور آزادی در دنیا را تضمین می کنیم، تکرار می کنیم: ما با شما هیچ کاری نداریم، هدف ما مسافران شماست...» خلبان درویش، موضوع تقلای هواپیماهای دشمن برای ربودن هواپیما را با حضرت آیت الله محلاتی در میان گذاشت و وی این گونه پاسخ داد: «ما شهادت را به تسلیم شدن در مقابل دشمن بعثی ترجیح می دهیم» ... هواپیمای حامل نماینده امام و مسئولان دستگاه های کشور، با اقتدار به مسیر خود ادامه داد... میگ های عراقی مبهوت قدرت و شجاعت فرزندان ایران زمین، ناکام از اجرای سناریوی توطئه آمیز خود با اولین شلیک بال چپ هواپیما رانشانه رفتند. خلبان شجاع ایرانی برای فرود هواپیما در زمینی مسطح تلاش کرد که سرانجام جنگنده عراقی، با مشاهده شجاعت خلبان ایرانی، دومین موشک خود را شلیک و ۴۹ مسافر این پرواز را، آسمانی کرد...

فضل الله محلاتی

شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه



شهادت حضرت امام خمینی




چندروز قبل از تظاهرات بزرگ ۱۷ شهریور، يك تير از کنار لباس رد شده بود و مقداری جراحت برداشت... برادر كوچك مان وارد كمیته شده بود ولی عباس مستقیم وارد سپاه شد. اول به جبهه های غرب، سمت بازی دراز رفت كه تیري به چشم سمت راستش خورد و پشت كره چشمش قرار گرفت. ظاهراً چشم سالم بود ولی نابینا شده بود. يك چشمش رادر بازی دراز از دست داد. بعد به جبهه جنوب رفت و باز آنجا مجروح شد. برای شناسایی رفته بود كه در منطقه دشمن گیر می افتد. به دوستانش می گوید شما برگردید. يك تير به دستش می خورد و مجروح می شود. عراقی ها بالای سرش می رسند يك تیر خلاصی به عباس می زنند ولی تیر به شانه اش می خورد و از كتفش بیرون می آید. عراقی ها تیر خلاصی زده بودند تا به قلبش بخورد ولی تیر می چرخد و به شانه اش می خورد و از پشت كتفش در می آید... تمام استخوان های كتفش را خرد کرده بود. فك و گلویش به خاطر ماندن در زیر آتش مجروح شده بود و جراحت این بار خیلی سخت و سنگین بود. حدود ۸ ماه بستری بود... لقب عباس در جبهه «ضدگلوله» بود. در عملیات های فتح المبین و بیت المقدس شرکت می کند در مرحله اول، دوباره عباس تیر می خورد و ریه هایش آسیب شدید می بیند و برمی گردد... بعد از دو عملیات شناسایی خیلی خوب كه به عملیات كمك بسیاری می كند، قبل از فتح خرمشهر در دوم خرداد به شهادت می رسد... راوی: خواهر شهید عباس شعیف

كتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر كاوه

**شهید عباس شعیف**

شهادت سپاهی ناصر كاوه



"داود به دفترچه داشت که توش نشانی خانواده های شهدا و رزمندگان رو نوشته بود. بهشون سرکشی می کرد و مشکلات اونا رو مرتفع می ساخت... بعد از شهادت داود، یکی از اهالی محل می گفت: مدتها بود که می دیدم سر هر ماه، بسته ی پولی را می اندازند توی حیاط خونمون. بعد از سه چهار ماه کنجکاو ی کردن، فهمیدم که آقا داود مخفیانه به ما کمک می کند..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
خاطره ای از زندگی سردار شهید داوود حیدری

حیدری  
داوود  
سکینه

اللهم

اوایل ازدواجمون بود و هنوز نمی تونستم خوب غذا درست کنم. یه روز تاس کباب بار گذاشتم و منتظر شدم تا یوسف از سر کار بیاد. همین که اومد، رفتم سر قابلمه تا نهارو بیارم ولی دیدم همه سبب زمینی ها له شده. خیلی ناراحت شدم. یه گوشه نشستم و زدم زیر گریه!... وقتی فهمید واسه چی گریه می کنم، خنده اش گرفت. خودش رفت غذا رو آورد سر سفره. اون روز اینقدر از غذا تعریف کرد که اصلاً پادم رفت غذا خراب شده... منزل مان در انتهای یک کوچه فرعی بود، شبها که دیر وقت از ستاد به خانه باز می گشت، ماشین را سر کوچه خاموش می کرد و تا انتهای کوچه به تنهائی هل می داد، نکند مزاحمت برای همسایه ها باشد... صبح ها هم که تاریک نماز از خانه بیرون می زد حال و حکایت همین بود، ماشین را تا ابتدای کوچه هل می داد. این روح ایثارگری اش را کسی تا بعد از شهادتش متوجه نشد...



کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
برشی از زندگی قائم مقام فرماندهی کل سپاه،  
سردار شهید یوسف کلاهدوز

طاهر دوز

یوسف  
شهید



ابراهیم می گفت: که آدمی، نیمه ابلیس و نیمه الهی است. باید باتزکیه و جهاد از بعدشیطانی خود هجرت کند و یکسره الهی شود و با شیوه مردن خود به دیگران، شیوه زندگی را بیاموزد. اهل تقوا، تهجد و نوافل بود. او به قرآن و نهج البلاغه، خیلی علاقه داشت. بسیار خوش اخلاق، مودب، نسبت به پدر و مادرش و بسیار مهربان و متواضع بود. نماز اول وقت خیلی برایش مهم بود. اگر جایی بود و به خانه می آمد، اول نمازش را می خواند و بعد غذا می خورد. خیلی خانواده دوست بود. مهمانی گرفتن و مهمانی رفتن را خیلی دوست داشت. آنقدر در بدنش ترکش بود که اگر یک آهنربا نزدیک بدنش میشد به بدنش می چسبید. شهید همت بهش گفته بود فرماندهی گردان میثم را قبول کن. اولش قبول نکرد. شب خواب فرمانده قبلی گردان میثم که شهید شده بود را می بیند، که به ابراهیم میگه، چرا نشسته ای! برو گردان را تحویل بگیر، بچه ها منتظر تو هستند. پس از این خواب گردان را تحویل می گیرد...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

**سید ابراهیم خسائیان**

**شهید**

شهدای سیاهی ناصر کاوه

حضرت امام (ره) خطاب به سردار شوشتری در عملیات مرصاد می فرمایند: "در این دنیا که نمی توانم کاری بکنم. اگر آبرویی داشته باشم در آن دنیا قطعاً شما را شفاعت خواهم کرد."  
دیروز از هرچه بود گذشتیم، امروز از هر چه بودیم گذشتیم... آنجا پشت خاکریز بودیم و اینجا در پناه میز... دیروز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم نام مان گم نشود... جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمان مان بو می دهد... آنجا بر درب اتاق مان می نوشتیم: یا حسین فرماندهی از آن توست؛ الان می نویسیم بدون هماهنگی وارد نشوید... الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم، بصیرمان کن تا از مسیر برنگردیم... آزادمان کن تا اسیر نگردیم...

کتاب زندگی به سبک شهید ناصر کاوه  
سردار سرلشکر شهید نور علی شوشتری،  
جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه

شوشتری  
نور علی  
شهید

برای شروع عملیات کربلای چهار  
منتقل شدیم آبادان. ما به عنوان  
غواص خط شکن زدیم به دل  
دشمن، وقتی وارد معبر دشمن  
شدیم، سعید محمدی اصل رو  
دیدم!... باورم نمی شد، هر دو  
پایش قطع شده بود، پیکرش هم  
افتاده بود به گوشه از معبر،  
دهانش رو نگاه کردم دیدم پر از  
خاکه، یه لحظه بغض گلویم رو  
گرفتم... وقتی برگشتیم علت  
کارش رو از بچه ها پرسیدم. گفتند:  
وقتی ترکش خورد به پای سعید،  
دهان خودش رو پر از خاک کرد.  
می خواست از شدت درد صدای  
ناله اش بلند نشه تا عملیات لو نره،  
خودش رو فدا کرد تا بچه ها قتل  
عام نشن...

کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید، سعید محمدی

محمدی  
سعید  
شهید





یک روز صبح بعد از نماز صبح و خواندن زیارت حضرت زهرا (س) وقتی می خواست برود، حسین پسرم گریه می کرد. عبدالله او را برد بیرون و برایش چیزی خرید و آرامش کرد. من گریه ام گرفت و گفتم: «تا کی ما باید این وضع رو داشته باشیم؟» گفت: «تا حالا صبر کردی، باز هم صبر کن، درست می شه.» گفتم: من می دونم، شما برای شهادت زیاد دعا می کنی، اگه منو دوست داری، دعا کن با هم شهید بشیم، از شما که کم نمی شه.» گفت: «دنیا حالا حالاها با تو کار داره. گفتم: «بعد از شما سخت می گذرد.» گفت: «دنیا زندان مومن است.» این اواخر می گفت: از خودم بدم می آید. خسته شدم از بس برای مجلس شهدا سخنرانی کرده ام. از وقتی آمده ام جبهه، ماه ها را می شمرم که سر سی ماه جواب و مزد کارهایم را از خدا بگیرم.

همیشه می گفت: «من ۳۰ ماه در زندان، ۳۰ ماه در یاسوج، ۳۰ ماه در شیراز بودم و می دانم که ۳۰ ماه هم در جبهه هستم و باید بعد از آن، اجریم را از خدا بگیرم.» همان طور هم شد و عبدالله میثمی که مسئولیت دفتر نمایندگی امام در قرارگاه خاتم الانبیا را به عهده داشت، در سحرگاه ۹ بهمن ۱۳۶۵، در شب دم عملیات کربلای ۵، از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار گرفت و بعد از سه روز، در ۱۲ بهمن، همزمان با شهادت خانم فاطمه زهرا (س) به آرزوی دیرینه خود، «شهادت» رسید.

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید میثمی

**شهید عبدالله میثمی**

شهدای سیاهان ناصر کاوه

اللہ

- نهار خونہ پدرش بودیم. همه دور تا دور سفره نشسته بودن و مشغول غذا خوردن. رفتم تا از آشپزخونه چیزی برای سفره بیارم. چند دقیقه طول کشید... تا برگشتم نگاه کردم دیدم آقا مهدی دست به غذا نزده تا من برگردم و با هم شروع کنیم. این قدر کارش برام زیبا بود که تا الان تو ذهنم مونده ...

- نزدیک عملیات بود. می دانستم دختردار شده. يك روز دیدم سر پاکت نامه از جیبش زده بیرون... گفتم: این چیه؟... گفت: عکس دخترمه... گفتم: بده ببینمش... گفت: خودم هنوز ندیدمش!... گفتم: چرا؟... گفت: "الان موقع عملیاته... می ترسم مهر پدر و فرزندی کار دستم بده. باشه بعد..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
خاطره ای از شهید مهدی زین الدین،  
فرمانده لشکر علی ابن ابی طالب (ع)

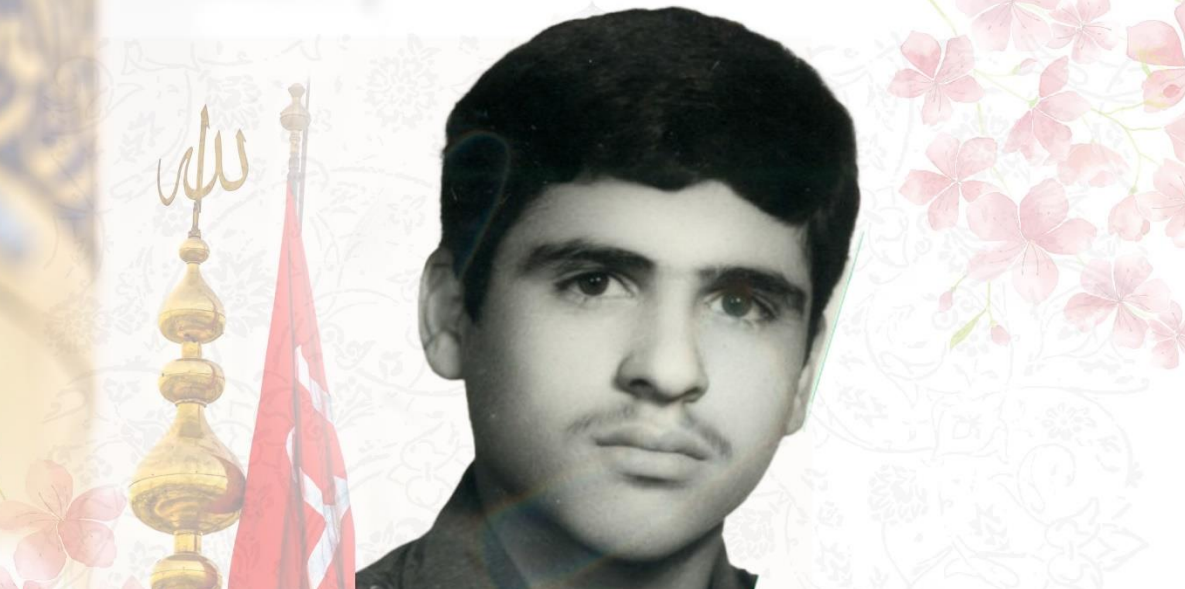
زین الدین  
مهدی  
سکینه

امام خامنه ای: این حرف من نیست حرف آن رزمنده همدانی است. "کسی میتواند از سیم خاردارهای دشمن عبور کند که در سیم خاردار نفسش گیر نکرده باشد..." اگر تمام بدنمان قطعه قطعه کنند و زیر تانک ها از بین ببرن قطعه قطعه بدنمان می گوید: مرگ بر آمریکا.... اگر بنا بود امریکا را سجده کنیم انقلاب نمی کردیم؛ ما بنده خداهستیم و فقط برای او سجده می کنیم... قلاب آهنی روانداخت روی یخ و کشید... اولین قالب یخ رو از دهانه تانکر، انداخت توی آب... یه نفر از توی صف جماعت معترضش شد که از کله سحر تاحالا ایستادم برا دوتا قالب یخ، مگه نوبتی نیست؟... علی گفت: اول نوبت گلوی تشنه پسر فاطمه(س)، بعد نوبت بقیه... با صاحب کارخونه یخ شرط کرده بود که شاگردی می کنه، خیلی هم دنبال مزد نیست. اما یه شرط داره!... اولین یخ تانکر رو نذری میده، بعد به بقیه یخ می دهد... خودش هم باخط نه چندان خوبش روی تانکر نوشته بود: "سلام به گلوی تشنه حسین(ع)..."



کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
برشی از زندگی فرمانده اطلاعات و  
عملیات لشکر انصارالحسین همدان، شهید علی چیت سازیان

سازیان  
صفت  
علی  
شکیر



می‌دونید درجه حرارت یک مین در هنگام انفجار چه‌قدره؟  
هزار و ششصد درجه!... فکرشو بکن تو شب تاریک، همه‌جا  
ساکت، دارید بی‌صدا عملیات می‌کنید. اگه یه مین منفجر  
بشه و دشمن نور این مین هزار و ششصد درجه‌ای رو ببینه،  
عملیات لو میره و... چند نفر دیگه هم مثل تو در کنارت  
هستند. حاضری یه مین ۱۶۰۰ درجه‌ای رو بگیری تو دلت،  
گوشت و پوست که نه استخونت هم آب بشه و هیچی هم  
نگی و دادی هم نرنی تا عملیات لو نره؟ حاضری؟ سالها پیش،  
یه شهید ۱۵ ساله، شهید رضا میرزایی، این کار رو کرد... چون  
خودش را فدا کرد و ذره ذره آب شد، ولی یک کلام هم داد نزد  
تا عملیات لو نره؟! حتما دم آخری هم یا حسین یا زهرایش را  
هم یواشکی، تو دلش گفته بود... در قسمتی از وصیتنامه  
اش نوشته، از قول من به امام بگوئید ای امام، ای نائب امام  
زمان (عج)، ای فرزند حسین(ع)، ای روح خدا خمینی کبیر، یک  
جان که سهل است اگر صد جان هم داشتم فدای خدای تو  
و راه تو و اسلامم و وطنم می نمودم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

**شهید**  
**رضا میرزایی**

در پی اصرارهای بسیار خانواده اش در امر ازدواج شرط کرده بود، تنها همسری خواهد گرفت که حضور همیشه او را در جبهه بپذیرد. چند ساعت بعد از عقد با همسرش رفته بود نوى اتاق، برایشون که چایی بردم دیدم کتابهاش رو گذاشته وسط، داشت از زندگی ائمه و حضرت زهرا (س) برای همسرش می گفت. بهش گفتم: برا خوندن این کتابها فرصت زیاده! گفت: مادر جون لازمه همسرم با زندگی حضرت زهرا (س) آشنا بشه!... پس از سه روز ازدواجش به جبهه برگشت. در جبهه هرگاه با اعتراض همرزمانش رو به رو می شد که چرا به خانواده ات تلفن نمی زنی؟ پاسخ می داد: چون هر وقت با خانواده تماس می گیرم، بخشی از فکر مرا که باید تماما در خدمت جنگ باشد، مشغول می کند، به همین خاطر تماس کمتر می گیرم تا این حالت از بین برود... پنج برادر بودند و سه نفرشان همزمان در جبهه؛ ولی الله به مادر می گفت: باید خمس پسرانت را بپردازی!... و با شهادت خودش، از طرف پدر و مادر خمس برادرانش را پرداخت کرد...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
 خاطره ای از زندگی سردار شهید ولی الله چراغچی،  
 قائم مقام لشکر ۵ نصر

چراغچی  
 ولی الله  
 شهید

مهریه ما یک جلد کلام الله مجید بود و یک سکه طلا. سکه را که بعد از عقد بخشیدم. اما آن یک جلد قرآن را محمد بعد از ازدواج خرید و در صفحه اولش اینطور نوشت: امیدم به این است که این کتاب اساس حرکت مشترک ما باشد و نه چیز دیگر؛ که همه چیز فناپذیر است جز این کتاب. حالا هر چند وقت یکبار وقتی خستگی بر من غلبه می کند، این نوشته ها را می خوانم و آرام می گیرم... شهید سید محمد علی جهان آرا ازدواج کرده بود و خانه نداشت. حاکم شرع خرمشهر بهش زمین و وام داد که برای خودش خانه بسازد. چند روز بعد محمد رفت زمین را کرد به اسم دو نفر از عرب های ندار خرمشهری... اگر شهر سقوط کرد آن را دوباره فتح خواهیم کرد؛ مواظب باشید که ایمانتان سقوط نکند... می دونید این صحبت مشهور رو شهید جهان آرا چه وقت گفت؟... در عملیات های پیچیده ی پیش از فتح پزارزش خرمشهر... قسمتی از وصیت نامه شهید جهان آرا: ای امام! تا لحظه ای که خون در رگ های ما جوانان وجود دارد، لحظه ای نمی گذاریم که خط پیامبرگونه تو که به خط انبیاء و اولیاء وصل است به انحراف کشیده شود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

جهان آرا  
محمد

شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

مدتی قبل در عالم رویا سراغ خیمه امام حسین (ع) را گرفتم. نزدیک خیمه شدم و از فردی که از خیمه آقا محافظت می کرد اجازه ورود خواستم آن شخص گفت: آقا هیچ کس را به حضور نمی پذیرند، ناراحت شدم و دوباره گفتم: فقط یک سؤال از ایشان دارم. او گفت: هر سئوالی داری آن را مکتوب بنویس تا از آقا برایتان جواب بگیرم.... من در برگه ای خطاب به امام حسین (ع) نوشتم:  
 آیا من شهید می شوم؟... آقا در جواب نوشتند: بله شما حتما شهید می شوید... حال که مطمئن شدم به شهادت می رسم؛ دوست دارم بیشتر زنده بمانم تا در جنگ خدمت بیشتری کنم. حاج بصیر در این دنیا به معرفت شهدا رسیده بود و آرزو می کرد؛ بماند و در راه خدا جهاد کند تا ذخیره و اندوخته بیشتری برای آخرت کسب کند.... مهدی فرزندم از کوچکی وارد عرصه جنگ شده ای، تو را به آبادان آوردمت تا بفهمی جنگ یعنی چه؟ و پدرت برای چه دارد می جنگد؟ و رزمندگان برای چه می جنگند تو باید این مطلب را درک کنی که جنگ با کفر، جنگ با الحاد و جنگ با کافران، همه جنگها و عملیات کوچکی هستند که انسان انجام می دهد؛ انسان موقعی می تواند خود را یک رزمنده به حساب آورد که به تواند واقعا با درون خودش بجنگد یک آرپی جی زن اول باید آرپی جی را به نفس خود بزند....

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
 برشی از زندگی سردار شهید حاج حسین بصیر،  
 قائم مقام لشکر کربلا

بصیر  
 حسین  
 شهید

برف شدیدی باریده بود. ساعت دو نیمه شب بود. با چند نفر از رفقا علی اصغر را جلوی خانه شان پیاده کردیم. پای او هنوز مجروح بود. فردا رفتیم به علی اصغر سر بزنم. وقتی وارد خانه شدیم مادر اصغر جلو آمد. بی مقدمه گفت: آقا سید شما یه چیزی بگو!... بعد ادامه داد: دیشب دو ساعت با پای مجروح پشت در خانه تو برف نشست، اما راضی نشده چون ما خواب بودیم در بزنه و ما رو صدا کنه. صبح که پدرش می خواسته بره مسجد اصغر رو دیده!... از علی اصغر این کارها بعید نبود. احترامی عجیبی به پدر و مادرش می گذاشت. ادب بالاترین شاخصه او بود... این روحیه را در جبهه هم از او دیده بودم. بچه ها عاشق او بودند. فراموش نمی کنم پیک گردان لباسهای کثیف خودش را برای شستن آماده کرد. بعد جایی رفت و برگشت. وقتی آمد لباسهایش شسته شده روی بند بود!... خیلی پرس و جو کرد. بعدها فهمید این کار توسط فرمانده گردانش شهید ارسنجانی انجام شده!

زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه  
برشی از زندگی فرمانده گردان میثم،  
علی اصغر ارسنجانی

ارسنجانی  
علی اصغر  
شهید



یکی از فرماندهان دمکرات که روبروی احمد می‌جنگید، زن و بچه‌اش در شهر بودند و وضعیت زندگی خوبی هم نداشتند. احمد که شنیده بود آن‌ها اوضاع خوبی ندارند، رفت به همسر او سر زد و حقوق خودش را که آن زمان مبلغ 4 هزار تومان بود با آنان نصف می‌کرد و به آن‌ها می‌داد. چند ماه اوضاع این‌طور بود و این خانم به شوهرش نامه می‌نوشت و این وقایع را برای او تعریف می‌کرد. این‌طور شد که این فرمانده با 30 نفر از اعضای گروه آمدند و به احمد گفت من از بلند بالایی تو نترسیدم اما آمدم ببینم چه کسی است که وقتی همه همسر من را رها کرده و رفته اند، به او کمک می‌کند. اگر تو این چنین هستی اوستای شما خمینی کیه؟... همین یک اتفاق چند هزار تومانی در راه خدا باعث شد که 30 نفر چریک اسلحه به دست با فرمانده شان به او جذب شود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
برشی از زندگی فرمانده جاویدالاثرا  
لشکر محمد رسول الله (ص)، حاج احمد متوسلیان،  
راوی سردار عسگری

احمد متوسلیان  
حاج

الله



"نکند در رختخواب ذلت بمیرید، که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید، که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. و مبادا در بی تفاوتی بمیرید، که علی اکبر (ع) در راه امام حسین (ع) و با هدف شهید شد..."

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
قسمتی از وصیتنامه فرمانده لشکر سید الشهداء، سردار شهید علیرضا موحدانش

رانس  
موسه  
علیرضا  
سکیر



شهیدی که حاج قاسم سلیمانی به او، لقب سردار اروند داده بود

"طلبه شهید حسن یزدانی"، با صلاح دید فرماندهان به خاطر هوش بالا به عضویت "واحد اطلاعات عملیات لشکر ۴۱ ثارالله درآمد" و مسئول محورهای شناسایی مناطق عملیاتی شد. او به همراه دیگر هم‌رزم شهیدش، محمدحسین یوسف الهی در واحد اطلاعات عملیات لشکر ثارالله عملیات‌های شناسایی را بخوبی انجام می‌دادند. هم‌زمانش می‌گویند وقتی در جلسات، موقعیت را تشریح می‌کرد، به قدری دقیق و سنجیده سخن می‌گفت که حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر با قطع و یقین روی گزارش او کار را انجام می‌داد... چندی گذشت تا موعد اجرای عملیات مهم و بارز و الفجر ۸ در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ رسید، اما یک مانع بزرگ بر سر راه اجرای عملیات قرار داشت و آن هم خروشان بودن و تلاطم‌های بسیار امواج اروند رود بود. حسن به عنوان یک فرد باهوش و با درایت توانست تا با طراحی یک روش کاربردی ۳۰ بار از اروندرو عبور کند و خطوط دشمن را شناسایی کند. هدایت نیروهای خط شکن سعادت بزرگی بود و هرکسی از عهده اش بر نمی‌آمد. حسن یزدانی در شب عملیات والفجر ۸ با برادر متصدی توانست به عنوان اولین گروه خط شکن از اروند عبور کنند و خط دشمن با هدایت این عزیزان شکسته شد. او نخستین کسی است که به ساحل دشمن می‌رسد و به سوی رزمندگان نگاه می‌کند و فریاد می‌زند که **حضرت زهرا (س)** را دیدید که چگونه بچه‌های اسلام و قرآن را از امواج سهمگین نجات داد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

**شهید حسن یزدانی**

شهدای سیاهی به ناصر کاوه

**سید ابوالفضل کاظمی به عہدش وفا کرد**  
در سال ۶۳ آخرین باری بود کہ برای مرخصی از مناطق جنگی بہ تهران آمد و بہ دیدن خالہایی کہ سخت بی تاب پسر ۱۸ سالہ اش، کہ حدود پنج ماہ از علیرضای خود خبری نداشت، رفت. وقتی گریہ های خالہ و بی تابی او را دید غصہ خورد و بعد از دقایقی درد و دل بہ خالہ خود قول داد کہ با رفتنش بہ منطقہ حتما خبری از علیرضا می دہد و با او بر می گردد تا خالہ را خوشحال کند.

سید با شروع عملیات بدر در شرق دجلہ راہی جیبہ های حق علیہ باطل شد و در همان عملیات بہ درجہ رفیع شہادت رسید. با مفقودالائثر شدن سید نگرانی خالہ اش دو چندان شد از طرفی برای پسرش علیرضا و از طرفی برای سید ابوالفضل. پس از گذشت ۱۳ سال خبر بازگشت پیکر مطہر سید ابوالفضل را بہ خانوادہ اعلام کردند تا برای شناسایی بہ معراج شہدا مراجعہ کنند. خانوادہ سید وارد سالنی کہ پیکرهای پاک ۲۰۰۰ شہید در آنجا بود، شدند و بعد از شناسایی پیکر سید ابوالفضل ناگہان پیکر شہید علیرضا حسن بیگی همان پسر خالہ ۱۸ سالہ کہ در عملیات خیبر بہ شہادت رسیدہ بود ہم بہ چشم می خورد. و پیکر پاک دو شہید در یک مراسم تشییع باشکوہ در قطعہ ۲۹ بہشت زہرا در کنار بکدیگر آرام گرفتند و اینجا بود کہ خالہ (مادر شہید علیرضا حسن بیگی) با چشمانی اشک بار گفت: سید ابوالفضل بہ قولش عمل کرد و علیرضای من را برگرداند و پیکر ہر دو عزیزش را بوسہ میزد. "نقل قول از مادر سردار شہید علیرضا حسن بیگی".

کتاب زندگی بہ سبک شہداء، ناصر کاوہ

**کاظمی**  
**ابوالفضل**  
**سید**  
**شہید**




با تعجب پرسیدم: این پنج روز چه جوری در کانال کمیل مقاومت کردید؟ جواب داد زیر جنازه ها مخفی شده بودیم. اما یکی بود که این پنج روز کانال رو سر پا نگه داشته بود. عجب آدمی بود! یک طرف آر پی جی می زد و یک طرف تیربار شلیک می کرد. یکی از اون سه نفر پرید توی حرفش و گفت: همه شهدا رو ته کانال هم می چید. آذوقه و آب رو پخش می کرد، به مجروح ها می رسید. اصلاً این پسر خستگی نداشت. گفتم: مگر فرمانده و معاون های دوتا گردان شهید نشدن، پس ازکی داری حرف میزینید؟ گفت: یه جوونی بود که نمی شناختمش، مشخصاتش را که داد، نشونی های ابراهیم بود. با نگرانی نشستم و گفتم: آقا ابراهیم الان کجاست؟ گفت: تا آخرین لحظه که عراق آتش می ریخت زنده بود و به ما گفت، تا می تونید سریع بلند بشید و تا کانال رو زیر و رو نکردند، فرار کنید. یکی از اون سه نفر گفت، من دیدم که زدنش با همون انفجار اول افتاد روی زمین. اینها، آخرین اخباری بود که از کانال کمیل و ابراهیم داشتیم... «ابراهیم تا به حال حتی پیکرش هم پیدا نشده، همیشه دوست داشت همانند حضرت زهرا (س) گمنام شهید شود و پیکرش پیدا نشود و مفقود باشد...

هاری

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

ابراهیم  
سکینه



"فرمانده‌مون بود، اما برای گرفتن غذا مثل بقیه‌ی رزمنده‌ها توی صف می‌ایستاد. سر صیف غذا هم وقتی نفراتِ جلویی به احترام آقا محمود کنار می‌رفتند تا ایشان زودتر غذاش رو بگیره، با عصبانیت ول می‌کرد و می‌رفت. وقتی هم نوبت بهش می‌رسید، آشپزها غذای بهتر براش می‌ریختند، اما آقا محمود متوجه می‌شد و غذا رو می‌داد به رزمنده‌ی پشت سری..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه  
خاطره از زندگی سردار شهید محمود کاوه

کاور  
مور  
سنگین

الله



"زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می بایست مسیری را طی کند که جز ماشین های دارای مجوز نمی توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پاهم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلومتری برایش زجرآور بود. از او خواستم باخوردوسپاه بروم که نپذیرفت، گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد!... گفت: اگرخواستی همین طور پیاده میروم و گرنه نمیروم. او کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه  
خاطره ای از فرمانده لشکر بدر (مجاهدین عراقی)، شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی

اسماعیل  
شکیر

شهدای سپاه - ناصر کاوه

موقعی که عملیات لو رفت، توی آن شرایط  
گیر افتادیم حسابی قطع امید کردم... شما  
هم که گفתי برگردیم «نامیدی ام» بیشتر  
شد عqlم به جایی نرسید ... مثل همیشه  
تنها راه امیدی که باقی مانده بود «توسل»  
به واسطه های فیض الهی بود. توی همان  
حال و هوا صورتم را گذاشتم روی خاکهای  
نرم اون منطقه و «متوسل شدم» به وجود  
مقدس خانم «حضرت فاطمه زهرا(س)»  
در همان اوضاع یک دفعه صدای خانمی به  
گوשמ رسید، «صدای ملکوتی» که هزار جان  
تازه به آدم می بخشید؛ و به من فرمودند:  
فرمانده! یعنی آن خانم باهمین لفظ فرمانده  
صدام زدند و فرمودند: این طور وقتا که به  
مامتوسل میشوید ماهم از شما دستگیری  
می کنیم. ناراحت نباش. عبدالحسین ادامه  
داد: چیزهایی را که دیشب به تو گفتم که  
بروسمت راست و برو کجا، همه اش از طرف  
همان خانم بود...

کتاب زندگی به سبک شهدار ناصر کاوه  
خاطره ای از سرتیپ پاسدار شهید، عبدالحسین برونسی  
فرمانده تیپ جواد الائمه(ع)

برونسی  
عبدالحسین  
شهید



اللهم

روایت دفع سومین پاتک سنگین دو تیپ  
زرهی و مکانیزه سپاه سوم ارتش عراق در  
جاده اهواز- خرمشهر توسط گردان سلمان  
فارسی تیپ ۲۷ محمد رسول الله (ص)  
است که در سال ۱۳۶۱ و در جریان عملیات  
بیت المقدس اتفاق افتاد...

اگر مقاومت شهید قجهای و بچه های  
گردان سلمان تیپ محمد رسول الله (ص)  
نبود، فتح خرمشهر سالها به تاخیر می  
افتاد. اگر این مقاومت سه روزه اتفاق نمی  
افتاد عراق نیروهای ما را پس میزد و لب  
کارون یک خاکریز میزد. آن موقع  
میبایست چند سال دیگر می جنگیدیم تا  
از عرض آب رد شویم و چقدر شهید دیگر  
می دادیم تا خرمشهر را آزاد کنیم؟... وقتی  
بچه های گردانهای دیگر توانستند  
محاصره آنان را بشکنند و به بچه های  
گردان سلمان برسند، چیزی از بچه های  
گردان زنده نمانده بودند. شهید حسین  
قجهای فرمانده یک گردان شهید بود. یعنی  
گردان سلمان، که در جاده اهواز - خرمشهر  
در محاصره ماند و تمام رزمندگان به  
شهادت رسیدند. شهید قجهای نیز در این  
گردان مظلومانه در ۱۵ اردیبهشت ماه و در  
جریان عملیات بیت المقدس که منجر به  
آزادسازی خرمشهر شد به شهادت رسید...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
راوی: برادر خسروی نژاد



شهادت شهیدان  
در راه خدا

قجهای  
حسین  
شکیر

بنی صدر دستور داده بود که باید نیروهای مستقر در هویزه عقب نشینی کنند و به سوسنگرد بیایند!.. حسین می‌گفت: هویزه دردل دشمن است و ما از اینجا می‌توانیم به عراق ضربه بزنیم. شخصاً با بنی صدر هم صحبت کرده بود. وقتی که دید راه به جایی نمی‌برد، نامه‌ای به آیت الله خامنه‌ای نوشت و گفت که تعداد اسلحه‌های ما از تعداد نیروها هم کمتر است، ولی ما می‌مانیم!.. چهارم دی سال پنجاه و نه، بیست تا سی نفر از جوانان با دست خالی، اما با دل استوار از ایمان و توکل، مقابل دشمن تا دندان مسلح ایستادگی کردند. هیچ کس زنده نماند!.. بعضی‌ها با تانک از روی اجساد مطهر شهدای هویزه گذشتند، طوری که هیچ اثری از شهدا نماند. بعدها جنازه‌ها به سختی شناسایی شدند. حسین را از قرآنی که در کنارش بود شناختند. قرآنی با امضای امام خمینی و آیت الله خامنه‌ای...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید، حسین علم الهدی

علم الهدی  
حسین  
شهید

دکتر چشمش را معاینه کرد. محسن ساکت بود، اصلاً نپرسید خوب می‌شوم یا نه؟ نپرسید می‌توانم دوباره ببینم یا نه؟ کار دکتر که تمام شد به دکتر گفت: بیخشید آقای دکتر، می‌تونم یه سؤالی از شما بپرسم؟ دکتر با مهربانی گفت: بله پسر، بپرس. گفت آقای دکتر، مجاری اشک چشم من از بین نرفته؟ من می‌تونم دوباره با این چشم گریه کنم؟ دکتر با تعجب پرسید: پسر جان تو هنوز خیلی جوونی، برای چی این سؤال رو می‌پرسی؟ اصلاً برای چی می‌خوای گریه کنی؟ گفت: آقای دکتر، چشمی که نتونه برای امام حسین(ع) گریه بکنه به درد من نمی‌خوره... خواب امام حسین(ع) رو دیده بود. آقا بهش گفته بود: کارهات روبکن، این باردیگه بار آخره... یه سربند داده بود به یکی از رفقا، گفته بود شهید که شدم ببندینش به سینه ام، آخه از آقا خواستم بی سر شهید شم. با چندتا از فرماندهان توی دیدگاه. گلوله ۱۲۰ خورده بود وسط شون. جنازه اش که اومد سربند رو بچه ها به سرش بستند... روی سربند نوشته بود: "أنا زائر الحسين"

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
برشی از زندگی طلبه شهید، محسن درودی

روروی  
محسن  
شهید



آرپی جی زن بود... کوله پشتیش پر از گلوله های آر پی جی بود... در حین عملیات گلوله ائی خورد به کوله اش و کوله پشتیش آتش گرفت... داش علی نوجوان ما و دوستانش نتوانستند کوله آتش گرفته را از او جدا کنند... خودش با کوله آتیش گرفته اش تنها شده بود و در حال سوختن و آب شدن بود. وسط عملیات بود و هیچ کاری نمی شد کرد. توی آتش در دل شب با بدن زخمی و سوخته که دیگه توانی نداشت، فکری به سرش زد!... با چفیه دهانش را بست تا بی اختیار فریادی نزند تا عملیات لورود با اصرار فراوان و در میان گریه های همزمانش از بچه ها خواست به راه خودشان ادامه بدهند... بعد از عملیات دوستانش رفتند سراغ پیکر پاکش تا با خود بیاورند عقب ولی از "علی" داستان ما تنها کف پوتین هاش که نسوخته بود باقی مانده بود... "علی پودر شده بود..."

"پلاکش" را  
برای ما جا گذاشت،

تا روزه بدانیم،

از جنس ما بود...

"هویتش" خاکه بود!

اما "دلش" را به "آسمان" زد

گننامه راز عجیبی است...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید علی عرب

عرب

علی

شهید

چهره خاص و قد بلندی داشت. چهارشانه بود. با محاسن بلندی که داشت خیلی به دل می نشست. وقتی شور شه با وفا، ابالفصل را برای ما می خورد، ما را بیشتر به شور می آورد...توی عملیاتها هم وقتی به چهره او نگاه می کردیم روحیه ما چند برابر می شد. این اواخر مهدی با همان پای قطع شده باز هم به جبهه می اومد. همیشه می گفت: آدم نباید در مقابل این دشمن خوابیده شهید بشه. دوست داشت ایستاده شهید بشه!... بعدها هم شنیدم این شیر جبهه ها، وقتی که ترکش های فراونی خورده بود خودش رو گیر داده بود به سیم خاردارهای ارتفاعات کانی مانگا روی قله ۱۹۰۴، می دونست که قرار شهید بشه، شنیدم که دستاشو پیچیده بود دور سیم خاردارها تا نیوفته، و سرانجام ایستاده شهید شده بود....

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
خاطره ای از سردار شهید، مهدی خندان

فندان  
مهدی  
شهید



"محسن چریک"

سعید متولد ۱۳۳۸ در اصفهان بود و زندگی بسیار پرماجرایی داشت. سعید پس از طی دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی که با نمرات عالی پشت سر گذاشته شد، با شرکت در مجالس دینی به مطالعه مباحث اسلامی با جدیت خاص روی می آورد. در ۱۶ سالگی درس و بحث را رها می کند و در راه مبارزه رهایی بخش با دشمنان جهانی اسلام راهی خارج از کشور می شود. در این رهگذر با شهید اندرزگو شهید چمران، امام موسی صدر و... آشنا می گردد و با آنها ارتباط برقرار می کند و در لبنان و فلسطین آموزش های سخت چریکی را پشت سر می گذارد... پس از پیروزی انقلاب در راستای مبارزه با ضدانقلاب به عضویت سپاه درمی آید. او با توجه به آموزش هایی که در خارج از کشور دیده بود، شروع به تربیت مبارزین و جوانان انقلاب می کند. آنهایی که در پیادگان امام علی (ع) و ولی عصر (عج) زیر دست سعید آموزش دیدند، معنای واقعی تاکتیک و سرعت را می دانند. در درگیری های منطقه گنبد، در منطقه خوزستان خلق عرب، تبریز خلق مسلمان، و... نفر اولی بود که پیشاپیش نیروها حضور داشت. او دنیا را سه طلاقه کرده بود. سعید خود را وقف اسلام و انقلاب کرده بود. سال ۵۹ بعنوان مسئول نهضت های آزادی بخش راهی خارج از کشور شد. با شروع جنگ دوباره به ایران بازگشت و ۷ آبان ۵۹ به شهادت رسید... کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

**شهید سعید گلاب بخش**

**(محسن چریک)**

من عبدالرسول زرین، معروف به گردان تک نفره هستیم... به گواه دوستان و همزمان با بیش از ۳۰۰۰ هزار شلیک موفق... من که بعد از انقلاب عضو سپاه شده بودم، همه جوره فدایی بودم و گوش به فرمان امام، رفتم کردستان برای جنگ با ضد انقلاب، با شهید حسین خرازی اونجا آشنا شدم و شدیم یار غار حاج حسین... این تیرهای تک ما بدجور اعصاب بعضی هارو ریخته بود بهم. یه بار یه تپه دست بعضی ها بود، بچه هارو کلافه کرده بودند، باهمین اس وی دی آزادش کردم و از اونجا بود که شهید حسین خرازی، به من می گفت "گردان تک نفره"... البته حاج حسین به من خیلی خیلی لطف داشتند... با حدود سه سال حضور در جنگ تحمیلی و درصد بالای جانبازی سرانجام در اسفند ۱۳۶۲ در عملیات خیبر به شهادت رسیدم... در آخر اینم بگم ما حاضر بودیم برای یه لبخند رضایت امام چون بدیم، شما چی؟... حواستون به ولی فقیه تون باشه...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

زرین  
عبدالرسول  
شکسته

شهدای سپاهی ناصر کاوه



من از امام دست بر نخواهم داشت  
اگر چه خود را لایق سربازی این امام  
نمی دانم اما دلم خوش است که او  
امام من است و افتخارم این است  
که سرباز خمینی هستم و بدانید  
که هر که از او دست بردارد به  
نیستی رفته است و هر که یار  
خمینی شود از همه ی مشکلات و  
آسیب ها در امان است. آگاه باشید  
که ما سرباز خمینی بزرگ هستیم و  
ما کفن شهادت همان لباس  
بسیجی است پوشیده ایم و در  
دربای خون شنا می کنیم تا به  
ساحل آزادی برسیم... ای برادر عرب  
که به دنبال من می گردی تا گلوله  
ات را در سینه ام بنشانی و مرا  
شهید کنی بدان که تو، حالا دنبال  
من می گردی اما روز قیامت من به  
دنبال تو خواهم گشت با این  
تفاوت که تو دنبال من می گردی  
که مرا بکشی و من به دنبال تو  
خواهم گشت تا تو را شفاعت  
کنم...


کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه  
برشی از وصیت نامه شهید، علی محمدی پور

پور  
محمدی  
علی  
شهید

این جنایتکار جنگی در جریان بازجویی‌های خود اعتراف می‌کند که اسرای ایرانی را قبل از شهادت شکنجه‌های شدید می‌داده است به طور مثال وی در خصوص یک اسیر ایرانی که بر اثر اصابت مین، پایش را از دست داده بود، می‌گوید: زمانی که این اسیر را بازجویی می‌کردم به علت مقاومتش شروع به قطع انگشتان دستانش کردم پس از قطع هر انگشت و به فاصله هر دو دقیقه پس از قطع، محل قطع‌شده را با فندک می‌سوزاندم تا این که تمام انگشتانش را بریدم اما مقاومت حیرت‌آور او که بسیار جوان هم بود مرا خشمگین ساخت و با اره پای او را نیز قطع کردم اما این اسیر ایرانی هیچ اطلاعاتی نداد... این یعنی جنایتکار تصریح می‌کند که تا آنجا که در جریان بوده، ماشین جنگی جنایات صدام معدوم شش هزار اسیر ایرانی را به شکل فجیعی به شهادت رسانده است... گوشه ای از اعترافات یکی از جنایتکاران اصلی کشتار اسیر ایرانی، سرهنگ ستاد گارد ریاست جمهوری عراق، عبدالرشید الباطن

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
منبع: کتاب "عبور از تونل وحشت"

الباطن  
عبدالرشید



"مادر خانم حاج عبدالمهدی می گفت: وقتی خواستم چهره مطهر و نورانی شهید را برای وداع آخر ببوسم، با کمال تعجب مشاهده کردم که لب های آن شهید به تلاوت سوره مبارکه کوثر مترنم است... پسرعموی شهید مغفوری هم نقل کردند که، وقتی می خواستیم او را به خاک بسپاریم با صحنه عجیبی مواجه شدیم... وقتی پیکر شهید را در قبر می گذاشتیم صدای اذان گفتن او را شنیدیم... گفته میشه حضرت آقا در سفر استانی خود به کرمان نیمه شب مزار شهید را زیارت کرده اند..."

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه  
روایتی از شهید حاج عبدالمهدی مغفوری

مغفوری

عبدالمهدی  
شهید

اللهم

مادر بزرگ جنازه بچه را که سرد شده بود از گوشه حیاط برداشت. وارد اتاق شد. مادر بچه را از داخل بقچه خارج کرد! او را زیر سینه قرار داد. اما هیچ اثری از حیات در مصطفی نبود. هر چه مادر تلاش کرد بی فایده بود. بچه هیچ تکانی نمی خورد! مادر بزرگ گفت: من مطمئنم این بچه مرده است! حال روحی همه ما بهم ریخته بود. خواستم از اتاق برم بیرون که یکدفعه مادر با گریه فریاد زد: مصطفی، مصطفی، بچه زنده است!...

لب های مصطفی آرام آرام تکان خورد! آهسته آهسته شروع به شیر خوردن کرد و سه ساعت شیر خورد. مو بر بدن ما راست شده بود. نمی توانم آن لحظه را ترسیم کنم. همه از خوشحالی اشک می ریختیم. از بیماری و تب هم خبری نبود. خدا عمری دوباره به برادرم داده بود... مصطفی برای عروسی اش علاوه بر میهمانان، یک کارت دعوت نیز برای حضرت زهرا (س) می نویسد و به ضریح حضرت معصومه (س) می اندازد، شب حضرت زهرا (س) را در خواب می بیند که به عروسی اش آمده، شهید ردانی پور به ایشان می گوید: خانم!... قصد مزاحمت نداشتم، فقط می خواستم احترام کنم. حضرت زهرا (س) پاسخ می دهند: مصطفی جان! ما اگر به مجالس شما نیائیم به کجا برویم؟....

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
برشی از زندگی روحانی شهید، مصطفی ردانی پور

روز  
رذایی  
مصطفی  
سکندر

گفت: ناصر ماژیک داری!... گفتم: بله...  
 گفت، روی پیراهنم فقط ذکر و القاب امام  
 علی (ع) را بنویس. من هم شروع کردم به  
 نوشتن: حبل الله المتین، حیدر کرار، علی  
 مددی، امیر المومنین، یعسوب الدین و...  
 سپس پشت پیراهنش ذکر را که سالها  
 در هئیت محبان المرتضیٰ زمزمه می کرد و  
 با همان ذکر نیز شهید شد باشک در حالی  
 که خودش مداحی می کرد نوشتم: ذکر دل  
 بود یا علی مدد... بی حد و عدد یا علی  
 مدد... دل قلندر است شور برسر است... هر  
 چه هست و هست مست حیدر است... در  
 وصیت نامه اش ای یک جمله اش از همه  
 زیباتر بود... شهادت چقدر زیباست... خدایا  
 تو می دانی که من چقدر عاشق شهادتم...  
 بارها از اش از ابراهیم شنیده بودم... الگوی  
 زندگی اش شده بود، ابراهیم هادی... کسی  
 که تشابه زیادی به چهره او داشت... به  
 دنبال ابراهیم رفت... آنقدر رفت که روزهای  
 آخرش، شهید داود عابدی. شده بود،  
 شهید ابراهیم هادی... دیگر داودی وجود  
 نداشت....

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

عابدی  
 و راور  
 شهید

شب عملیات بیت المقدس دو بود. رضا یزدی فرمانده گردان عمار، بچه ها را در کوهستان برفی در راه رسیدن به مواضع پیش بینی شده هدایت می کرد. پیامی از سر ستون به عقب فرستاده می شود و از پی اش صدای کف دست هائی بود که بر برف ها می نشست، به گوش می رسید. شهید جواد جمشیدی که جلوتر از من در حرکت بود، آرام سرش را برمی گرداند و پیام رسیده را در گوشم زمزمه می کند: نمازه... نمازه... سرم را بر می گردانم و پیام را در گوش نفر بعدی زمزمه کردم «نمازه»... بچه ها مشغول شده اند. همه در حین راه رفتن تیمم می کنند و در حین راه رفتن نماز می گذارند. حتی روحانی که پیش نماز گردان ما بود، نمی ماند و در حین راه رفتن نماز می خواند که اگر این گونه نبود از راه می ماندم. چنانچه عده ای ماندند، غافل از اینکه نماز برای رفتن است نه ماندن. آنها ماندند تا با آب وضو بگیرند و سر فرصت مهرشان را روی زمین بگذارند، اذان و اقامه شان را بگویند و با گشادگی خاطر نمازشان را بخوانند ولی وقتی که سر از سجده برداشتند قافله رفته بود. جواد جمشیدی در همین عملیات در سرمای سی درجه زیر صفر ماووت به شهادت رسید... مادر شهیدان جواد و رضا جمشیدی می گفت: بهترین و گران ترین هدیه ای که فرزندانم به من دادند، شهادت شان در راه خدا و دین اسلام بود که موجب فخر من در دنیا و آخرت شد.....

## شهید جواد جمشیدی



«شهید سردار محمد اسلامی نسب»  
علاقه قابل ستایشی به حضرت  
فاطمه زهرا (س) داشت و بدین جهت  
او را سردار زهرایی می خواندند. وی در  
عملیات های مختلفی شرکت کرد. در  
یکی از عملیاتها چشمانش به شدت  
آسیب دید... بعد از معاینات دقیق و  
معالجات متعدد در بیمارستان،  
پزشکان اظهار کردند که چشمانش  
بینایی اش را از دست داده و کاری از  
کسی ساخته نیست. چند روز بعد  
سردار به بیمارستان بازگشت و با  
اصرار آنان را راضی کرد تا چشمانش را  
عمل کنند. سردار گفت: شما با رمز یا  
فاطمه الزهرا (س) جراحی را شروع  
کنید، بقیه اش با زهرا (س)... بعد از  
عمل هنگامی که پانسمان چشمانش  
را باز می کردند برای بسیجی ها از  
مهربانی کسی سخن می گفت، که  
بینایی اش را مدیون توسل او بود...

## محمد اسلامی نسب شهید




شهادت حضرت زهرا (س)



شهدای سیاهی ناصر کاوه





"برادران مسئول؟!... عدالت را فدای مصلحت نکنید، پرحوصله باشید و در برآوردن حاجات و نیازهای مردم بکوشید، در قلب خود مهربانی و لطف به مردم را بیدار کنید و گرنه در مقابل خدا و شهدا مسئولید... دلم می خواهد که در آخرین لحظه های زندگیم، بدنم و جسمم آغشته به خون در راه تو باشد نه در راه دیگر..."

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه  
شهید والامقام، موسس نوبخانه سپاه، سردار شهید حسن شفیع زاده

شفیع زاده  
حسن  
شکیر



الله



شهیدی که به دست منافقان، در عملیات مرصاد تکه تکه شد

"نخست دست‌هایش را در حالی که زنده بود، قطع و سپس صورتش را تیرباران کردند و دیگری وحشیانه به او حمله‌ور شد و سرش را از پشت سر برید و آنطوری که همه ما او را از دور می‌دیدیم، آنان ناجوانمردانه شروع به قطعه قطعه کردن اعضای سید جلیل موسوی کردند..."

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
خاطره ای از شهید سید جلیل موسوی

موسوی

جلیل  
سید

سکینه

یک روز به حاجی گفتم حاج یونس تو که پسرت چند روزی بیشتر نیست که به دنیا آمده است چرا برای دیدنش به منزل بر نمی گردی گفت چگونه در حالی که امام امت به خدمت ما در جبهه ها نیاز دارد من به دیدن فرزندم بروم، خدا خودش او را حفظ می کند الان جبهه از هر چیز دیگری واجب تر است... هر خطی که حاجی توی آن بود محال بود که شکسته نشود یا عراقی ها بتوانند آن خط را از ما پس بگیرند چون حاج یونس مایه می گذاشت. حاج یونس یکی از استوانه های لشکر اسلام بود که خالصانه برای خدا در هر موقعیتی که قرار گرفت بدون کوچکترین چشم داشت و غروری به تلاش و فعالیت شبانه روزی پرداخت... حاجی دائم می گفت برادران هدف را گم نکنید هدف ما حفظ جمهوری اسلامی و اجرای فرمان امام(ره) است. پس اختلاف و تفرقه در جمع ما بی معناست و باید دست به دست هم بدهیم و در مقابل باطل ایستادگی کنیم...

سردار شهید حاج یونس زنگی آبادی،  
قائم مقام لشکر ۴۱ ثارالله کرمان

کعبه آباری  
زنگی  
یونس  
سکینه

فرمانده لشکر المهدی، حاج جعفر اسدی از قرارگاه آمد و نزد حسین ایرلو، فرمانده گردان تخریب رفت و ماموریتش را به او ابلاغ کرد. حاج جعفر به حسین چنین گفت: قرارگاه، دستور داده که امشب باید پل روی دجله تحت هر شرایطی منهدم شود تا دشمن، قادر به پشتیبانی نیروهای خود در شرق دجله نباشد. از این رو حسین ایرلو، با تعدادی از بچه های تخریب که به امور انفجار پل، آشنا بودند، مشورت کرد و شهید سید حمید رضا رضازاده، وظیفه انجام این عملیات را بر عهده گرفت. بلافاصله پس از آماده شدن تیم عملیات ۲۴ نفره، هریک از بچه ها با خودشان ۲۰ کیلومواد انفجاری سی ۴ را حمل کردند. آنها درباره ی پلی که می خواستند منفجر کنند؛ اطلاعاتی نداشتند و صرفا نسبت به فلزی بودن بدنه ی پل و بازوهای فلزی اش باخبر بودند. سرانجام سردار شهید سید حمید رضا رضازاده به همراه برخی از دلاورمردان در تاریخ ۲۶ اسفند ماه ۱۳۶۳ به منطقه شرق دجله اعزام شدند تا پل تدارکاتی دشمن را تخریب کنند. در این زمان دشمن به حمیدرضا رضازاده در حین عملیات و جاسازی مواد منفجره حمله کرد و وقتی که حمیدرضا توانست پل را منفجر کند؛ توسط آن ها به شهادت رسید...

## شهید حمید رضا رضا زاده





... بچه‌ها یک مقدار نزدیک کانال ماهی شدند که دو سه تانک شروع کردند جاده را هدف قرار دادند. تعدادی از بچه‌ها قبل از اینکه به ما برسند شهید و مجروح شدند. شهید طاهری به من رسید، فکر می‌کرد که بچه‌های گردان انصار هنوز توخط هستند. با همفکری هم به این نتیجه رسیدیم که یک گروهان سمت راست و یک گروهان سمت چپ جاده قرار بگیرد. همه بچه‌ها مستقر شدند. هنوز چند دقیقه از استقرار گردان نگذشته بود که دو سه توپ تانک به فاصله ۲۰ متری ما به زمین خورد. همه جا را گرد و غبار گرفته بود. کمی که وضعیت آرام شد، دیدم یک ترکش به قلب شهید طاهری خورده. گوش‌هایم را نزدیک لب‌های حسین بردم و دیدم دارد شهادتین را می‌گوید. رنگ حسین تغییر کرده بود. یکی دیگر از بچه‌ها همان موقع با موتور رسید. سر و صورت حسین را بوسید. با زحمت حسین را بلند کردیم و توی ماشین تدارکاتی که تازه رسیده بود گذاشتیم و گفتیم ایشان را برگرداند عقب... خبر شهادت حسین بعد از چند ساعت به من رسید... در بهشت زهرا در تهران بلندگو را گرفتم و از محاسن حسین طاهری برای مردم گفتم: حسین ۲ ماه بود عروسی کرده بود؛ اما پنج روز، پیش زنش نماند. حسین، ستون گردان میثم بود. همسر حسین، مبهوت بود. نه گریه می‌کرد و نه حرف می‌زد. فقط حیران و بهت‌زده مردم رانما می‌کرد. گفتم: خیلی از بچه‌ها به عشق حسین گذاشتن پرچم گردان میثم زمین بیفته ...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

**شهید حسین طاهری**

شهدای سیاهی ناصر کاوه

محمدباقر شب قبل از عملیات خیبر  
به بچه های گردانش گفت: هر  
کس از مال و منال دنیا، اولاد و  
عیال، قرض، خرج و ... نگران است و  
از این دنیا نبریده است، ما چراغها  
را خاموش کردیم بدون هیچ  
خجالتی برگردد... اکنون حضرت  
امام، اعلام کرده اند که، رزمندگان  
عزیز در عملیات آزادسازی جزایر  
مجنون، علی وار جنگ کنید و اگر به  
شهادت رسیدید، شهادت تان  
حسین گونه باشد. حالا من به  
صراحت می گویم که مأموریت ما،  
مأموریت شهادت است و یک درصد  
هم احتمال ندارد که احدی برگردد و  
تا آخرین نفر آنجا خواهیم ماند تا  
به نحو احسن، مأموریت خود را  
انجام دهیم... در آخرین تماسش  
به مهدی باکری می گوید: بنده  
امام حسین را این دو سه قدمی  
می بینم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید مشدی عباد

عباد  
مشدی  
باقر  
محمد  
شهید

شهدای سیاهن  ناصرکاوه



سید حمید در سال ۶۲ وارد سپاه شد و در پادگان مقدار مشغول به کار شد. همان جا برای سرکشی خانواده شهدا می رفت. یکبار به دیدار یک خانواده شهیدی رفت که یک پسر کوچکی داشت، آن موقع حقوق پاسدارها حدود دو سه هزار تومان در ماه بود، حمید چیزی حدود ۸۰۰، ۹۰۰ تومان از حقوقش را داد و برای فرزند آن شهید اسباب بازی خرید، از این کارها زیاد انجام می داد. سید حمید خیلی سعی در جذب دیگران داشت و با همه رفاقت داشت... صبح روزی که آن حادثه اتفاق افتاد و سید حمید به عنوان امنیت پرواز به شهادت رسید، پروازش شش صبح بود و از قضا آن روز دیر از خواب بلند شد و از شب قبلش هم به همسرش سپرده بود که «من فردا پرواز خارجی دارم به من یادآوری کن تا پاسپورتم یادم نرود». صبح وقتی که بلند می شود به سرعت از پله های پایین می رود و به سرعت سوار موتور می شود و در همین حین همسرش از سید حسین می پرسد که «پاسپورتت رو یادت نرود» و همین باعث می شود که مادرش، برای آخرین از پنجره حمید را ببیند. حمید به فرودگاه رفت و چون دیر رسیده بود، یکی دیگر از همکارانش به جای او در سالن انتظار آماده رفتن بود ولی، سید حمید به همکاری می گوید که من می روم. رفت و به آرزویش رسید...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
راوی: محمد رضا دزفولی

شهید

سید حمید متولیان



یکبار هم ندیدم که این جوان، حرمت موی سفید ما را بشکند، بی سوادى ما را به رخ بکشد، حرف تلخ بزند یا حقیرمان کند. از دراتاق که وارد می‌شدم، از جا نیم خیز می‌شد. اگر ۲۰ بار هم می‌رفتم و می‌آمدم، همین کار را می‌کرد. می‌گفتم: علی جان، مگر من غریبه هستم؟ چرا به خودت زحمت می‌دی؟ می‌گفت: این دستور خداست. روزی که خانه نبودم و او از جبهه آمده و لباس‌های شسته نشده‌ای را در گوشه حیاط دیده بود، تشت و آب آورده و با همان لباس ساده‌ی بسیجی و دست مجروح و فلج، لباس‌ها را شسته بود. وقتی رسیدم، دیدم دارد لباس‌ها را روی طناب پهن می‌کند. چقدر هم تمیز شسته بود! گفتم: الهی بمیرم مادر. تو با یک دست چطوری این همه لباس را شستی؟ گفت: اگر دو دست هم نداشتم، باز هم وجدانم قبول نمی‌کرد من این جا باشم و تو در زحمت باشی! یعنی اهل کمال بود. همه چیز را می‌فهمید...

شبى موقع خواب گفتم: خدایا! علی من کجاست؟ خیلی دلم شکسته بود. داغ سه جوان بر دلم بود، شب خواب دیدم کنار نهر آب زلالی نشسته و کبوتری را به دست گرفته. گفتم: مادر جان، علی، این جا چه کار می‌کنی؟ خندید و با خوشحالی گفت: مادر من منشی امیرالمومنین (ع) شده‌ام. من هم همیشه به او که در ذهن و قلب من است می‌گویم: علی جان، اسم مرا هم بنویس... شاید به آبرو و بزرگی مقام تو، آن امام همام شفاعتم کند...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
منبع: کتاب «پیراهن خاکی»

**شهید**  
**علی ماهانی**

چندروز از شروع "عملیات بیت المقدس" گذشته بود، ولی "خاطرم هست خبر شهادتش" به نجف آباد رسید. چند ساعت بعد، فهمیدم شهید نشده شدیداً مجروح شده بود. حاج احمد را "بی هوش" رسانده بودند بیمارستان. آنهایی که همراهش بودند، دیده بودند که او را با سر پانسمان شده، از اتاق عمل آوردنش بیرون... می گفتند: خیلی نگذشته بود که دیدیم حاجی به هوش اومد!... مات ومبهوت شدیم. همینکه روتخت نشست، سرنگ سرم رو از دستش درآورد... با اصرار و با امضای خودش، سر حال و سرزنده از بیمارستان مرخص شد. نیروها راجمع کردند به آنها گفت: من تا حالا شکی نداشتم که توی این جنگ ما برحق هستیم، ولی امروز روی تخت بیمارستان این موضوع رو با تمام وجودم درک کردم... همیشه دوست داشتم بدانم آنروز، روی تخت بیمارستان چه دیده است. باینکه برادر بزرگش بودم، ولی هیچ وقت چیزی به هم نگفت. بعد از شهادتش، از بعضی ازدوستان دوران جنگش شنیدم که: احمد آن روزدر عالم مکاشفه مشرف شده بود "محضر حضرت صدیقه (س)"... در واقع حضرت بودند که او را شفا داده بودند، بعد هم فرموده بودند: برگرد جبهه و کارت را ادامه بده.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
خاطره ای از زندگی سرلشکر شهید،  
حاج احمد کاظمی فرمانده نیروی زمینی سپاه

احمد . کاظمی

احمد کاظمی  
شهید

شهدای سپاهی ناصر کاوه





در عملیات بستان از ناحیه چشم جانباز شد. در عملیات والفجر ۱ دوباره به سختی مجروح شد. در طول جنگ بدن او چنان متحمل جراحات زیادی بود که بعد از جنگ نیز آنرا با خود داشت، اما پا به پای نیروها به فعالیت می پرداخت. او ارتباط عاطفی عمیقی با خانواده و فرزندانش داشت... او بیش از ۹۰ درصد جانبازی داشت... در ۳۰ عملیات شرکت کرده بود. با اتمام جنگ به خاطر شدت جراحات در سال ۶۸ برای معالجه به آلمان سفر کرد و تحت چند عمل جراحی قرار گرفت... پس از چند ماه به مشهد برگشت و در سال ۷۵ برای بازدید از مناطق جنگی ماموریت یافت در همین ماموریت بر اثر تنگی نفس و جراحات حاصل از جنگ در ارتفاعات اشنویه کردستان به شهادت رسید...

معمولاً هر وقت محمدحسن از منطقه می آمد، اول به زیارت حرم مطهر می رفت و بعد به خانه می آمد. بیکروز به محل کارم آمد، پس از سلام و احوالپرسی به او گفتم: «از کجا می آیی؟» گفت: «الآن از منطقه آمدم.» سر تا پایش را برانداز کردم و گفتم: «از سر و ظاهر تمیزت معلومه که منطقه نبودی.» جواب داد: «آخه الآن می خوام برم حرم؛ لباس هایم خاکی بود و آن ها را عوض کردم.» خندیدم و به شوخی گفتم: «اگه با لباس خاکی می رفتی شاید آقا زیارتت رو بهتر قبول می کرد.» ساکش را روی میز گذاشت و لباس هایش را از داخل آن در آورد و شروع به تکان دادن لباس ها کرد. گرد و خاکی بلند شد که سرفه ام گرفت. او گفت: «می بینی چقدر پر از خاکه؟! باین لباس ها که نمی شه بری زیارت.» لباس ها را داخل ساک گذاشت و ادامه داد: «زیارت آداب خاص خودش را دارد، باید ظاهری آراسته و تمیز داشته باشی.» به یاد حرف آن روز محمدحسن، همیشه با ظاهری آراسته و تمیز به زیارت می روم... راوی: همسر شهید محمدحسن نظرترزاد

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

**شهید محمدحسن نظرترزاد**

**(بابا نظر)**

الله

"محمد رضا هم مداح بود و هم فرمانده... سفارش کرده بود که روی قبرش بنویسند: یا زهرا (س)... اونقدر رابطه‌اش با حضرت زهرا (س) قوی بود که مثل مادر سادات شهید شد. خمپاره خورده بود به سنگرش. بچه‌ها رفتند بالای سرش و دیدند که ترکش نشسته به پهلویش چپ و بازوی راستش..."

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
خاطره‌ای از زندگی مداح شهید محمد رضا تورجی‌زاده

تورجی‌زاده  
محمد رضا  
شهید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فیلم معروفی که نشان می دهد در یکی از عملیات ها و بعد از حمله شیمیایی دشمن، یکی از رزمندگان ماسک خودش را به یک رزمنده دیگر می دهد؛ متعلق به شهید احمد پاریاب (فرمانده گردان شهادت، از لشکر حضرت رسول) است. حاج احمد ماسکش را به رزمنده ای داد که در آن لحظه دست و پایش را گم کرده بود و به همین دلیل خودش شیمیایی شد... حدود ۲۰ سال بعد، آن رزمنده با حاج احمد تماس گرفت و گفت: درسش را ادامه داده و دکترا گرفته است. او که فرد سرشناسی است به شهید پاریاب گفت: تا امروز مردانگی کردی و اسمی از من نبردی و حالا می خواهم به پاس این همه جوانمردی نصف اموالم را که حدود پنج میلیارد تومان است به تو بدهم. حاج احمد در قرچک ورامین و در اوج فقر زندگی می کرد اما به همرمز قدیمی اش گفت: من یک ریال از اموال تو را نمی خواهم و آنچه در راه خدا داده ام را پس نمی گیرم. در هر محفلی به او می گفتند: خدا شفایت بدهد. می گفت: خدا مرا شفا داده که جانباز شدم... حاج احمد غریبانه جنگید، غریبانه زندگی کرد و غریبانه در فقر شهید شد...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
راوی: جانباز ۷۰٪ حاج مصطفی باغبان

پاریاب  
احمد  
شهید

صورتها از دم سه تیغه تراش، سبیل ها  
 تاب داده رو به بالا و سینه ها و  
 بازوهایشان کلکسیونی بودند از انواع  
 خال کوبی. همان طور که محو تماشای  
 این بسیجی های نازه وارد بودم، مأمور  
 تقسیم نیروها که از نفرات واحد  
 پرسنلی لشکر بود، به طرفم آمد و گفت:  
 حاج آقا همت گفته اند که این نیروها  
 را به گردان حمزه تحویل بدهیم.  
 پرسیدم: موضوع چیست؟ چرا این  
 جماعت، این تیپی اند؟! مرا به گوشه  
 ای کشید و با صدایی خفه، طوری که  
 اطرافیان نشوند گفت: اینها هشتاد نفر  
 از زندانی های سابق زندان قصر تهران  
 هستند که خودشان داوطلب شده اند تا  
 به جبهه بیایند. حالا هم این هشتاد  
 نفر، تحویل شما، آنها را ببرید و در گردان  
 حمزه، سازماندهی کنید... جالب اینکه  
 وقتی اتمام حجت، برادر حسن زمانی  
 فرمانده گردان حمزه تمام شد، آنها با  
 همان حالت داش مشدی، با صدای بلند  
 به حسن گفتند: ابول داش، دمت گرم با  
 مرام، خاک کف پاتیم سالار... و بعدها  
 خیلی از آنها مانند فیلم "اخراجی ها"  
 شهید شدند...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

زمانی  
 حسن  
 شهید

الله

۱۹ دیمه سال ۱۳۸۴ سانحه سقوط " یک فروند " هواپیمای فالکن ۲۰ متعلق به سپاه در حوالی ارومیه، باعث شهادت چندتن از فرماندهان ارشد سپاه شد... " شهید احمد کاظمی " که در سالهای جنگ تحمیلی " فرمانده لشکر ۸ نجف " " فرمانده قرارگاه حمزه " و " فرمانده لشکر امام حسین (ع) بود، شهید شاخص " این رویداد تلخ بود... " شهید کاظمی " سابقه ی " فرماندهی نیروی هوایی و نیروی زمینی سپاه " را در کارنامه خود داشت... سردار سرتیپ پاسدار شهید غلامرضا یزدانی، سردار سرتیپ پاسدار شهید سعید سلیمانی، سردار سرتیپ پاسدار شهید عباس کروندی ، سردار سرتیپ پاسدار شهید صفدر رشادی ، سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید احمد الهامی نژاد و سردار سرتیپ دوم پاسدار شهید حمید آذین پور از شهدای سانحه سقوط بودند. همزمانی شهادت این شهدا در سال ۸۴ با روز عرفه، آنها را به نام " شهدای عرفه " معروف کرد.

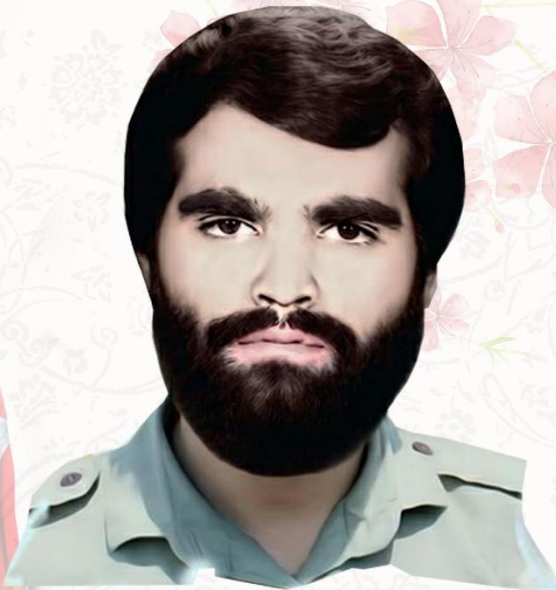


# شهادت عرفه

تصویر آن چهره های مقدس، در حالی که از نور و طهارت، دوزخ و زندان در ذهن ملت ما با عظمت تر و چون چهره های استواری، قهرمانان بزرگ محسوب و رفعت گرد.

شهید احمد کاظمی  
سنگبر

شهدای سپاهی ناصر کاوه



...محمود قبل از شروع عملیات فتح المبین به جنوب آمد و با پذیرفتن مسئولیت معاونت تیپ محمدرسول الله(ص) در هدایت عملیات این تیپ نقش مؤثری ایفا کرد. محمود فرماندهی دفع پانک نیروهای زرمی عراق دردشت عباس و عقب راندن آنان به ابوغریب را به عهده داشت و نیروهای تیپ محمدرسول الله(ص) را داخل تنگه ابوغریب مستقر کرد. پس از عملیات پیروزمند فتح المبین فوراً مأمور شناسایی منطقه عملیاتی بیت المقدس در کنار رودخانه کارون گردید. در این عملیات با اینکه معاون تیپ بود، خود به همراه چندتن از نیروهایش منطقه را بررسی کرد که شناسایی آنها در پیروزی عملیات بیت المقدس در منطقه تحت عملیات تیپ محمد رسول الله نقش بسزایی داشته و نیروهای تیپ را به دروازه های شمال شرقی خرمشهر رسانید. شهبازی همراه شهید متوسلیان فرمانده لشکر محمدرسول الله(ص) و دیگر رزمندگان اسلام، سهم گسترده ای در باز پس گیری خرمشهر از دست قوای بعثی پس از ۵۷۵ روز اشغال بر عهده داشتند ... سرانجام وی در پشت دژ مارد در جبهه شمال شرقی خرمشهر، مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت و در تاریخ ۱۳۶۱/۳/۲ به شهادت رسید. پیکر پاکش در گلستان شهدای اصفهان، به خاک سپرده شد... سردار رحیم صفوی در مورد شهید محمود شهبازی می گوید: در میان فرماندهان بزرگ دوران دفاع مقدس، شهید شهبازی جایگاه ویژه ای دارد. او یک نظریه پرداز، متفکر استاد قرآن و نهج البلاغه و یک فرمانده، مدیر و شجاع بود...

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه

## محمود شهبازی شهید

## "ماجرای شهادت ۱۷۵ غواص دست بسته"

دشمن دست های آنها را از جلوبا سیم های سنگری و محکم بسته بود و از نقطه ای که آنها را انتقال داده اند تا جایی که، جنازه آنها تفحص می شود، حدود ۲ تا ۳ کیلومتر فاصله وجود دارد لذا مشخص میشود که این شهدا زنده واسیر بودند و تعدادی از اجساد به صورت دست بسته و با همان سیم ها تفحص شدند... در مسیری که این اسرا را برای انتقال می بردند یک افسر ارشد بعثی آنها را می بیند و می گوید لازم نیست آنها را انتقال دهید. در همان جا کانالی را حفر می کنندو این بچه ها را با زانو کنار گودال می نشانند... همانطور که خود افسر عراقی نقل کرده، به کمر هر یک از اسرا لگد می زد و این اسرا با صورت در گودال می افتادند و صحنه خیلی دردناکی بود زیرا دست این بچه ها بسته بود. این افسر عراقی در ادامه می گوید در همین حالت با لودر روی اسرا خاک ریختم و آنها را زنده به گور کردم اما یک "صحنه ای که توجه مرا به خود جلب کرد روحیه و آرامش" عجیب این بچه ها بود. برخی از آنها در این زمان و با آرامش کامل ذکر می گفتند و قرآن می خواندند...

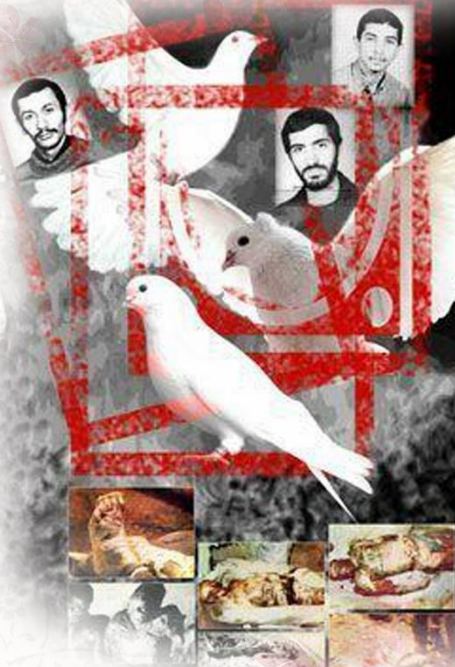
کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه  
راوی: برادر هادوی، راوی یادمان شهدای علقمه

۱۷۵ شهید  
غواص

پرونده سازمان منافقین بقدری ننگین است که حتی بازخوانی یکی از جنایتهای این سازمان، ننگ و نفرت ابدی را متوجه آن می‌کند. یکی از این جنایات های منافقین، شکنجه سه تن از پاسداران کمیته بود که در ۲۱ مرداد سال ۶۱ به وقوع پیوست. بعد از ربودن و انتقال به خانه تیمی، ابتدا آنها را روی صندلی نشانده و با طناب دست و پاهای آنها را می‌بندند و با کابل به کف پا و سر و صورت و بدنشان می‌زنند تا تاول بزند و دوباره تاول‌ها را کنده و با کابل دوباره آنها را می‌زنند تا خون از بدنشان جاری شود... سپس زنده زنده گوش و بینی آنها را بریدند و چشمان شان را از حدقه درآوردند... بعدا با اتو و سیخ داغ کل بدنشان را "داغ کردند" و در نهایت آب جوش را روی تمام بدن شان ریختند، و با شیشه پوست بدنشان را جدا کردند و سرانجام آمپول سیانور به بدن شان تزریق کردند و بدن آنها را طوری طناب پیچ کردند که داخل صندوق عقب ماشین جا شود و در نهایت در حالیکه هنوز زنده و در حال جان دادن بودند آنها را زنده به گور کردند...

کتاب\_خاطرات\_دردناک، ناصر کاوه  
شهیدان کمیته انقلاب اسلامی، طالب طاهری،  
محسن میرجلیلی، شاهرخ طهماسبی

طالب طاهری  
میرجلیلی  
محمدحسین طهماسبی  
شاهرخ طهماسبی  
سکیده سکیده  
سکیده سکیده





## یا فاطمه الزهرا (س)

در عملیات فتح المبین، محسن وزوای و بچه‌های گردان توانستند با کمترین درگیری و بافریاد «الله اکبر» و «یا زهرا» توپخانه عراق را تصرف کنند و تعداد زیادی از عراقی‌ها را اسیر بگیرند. در مصاحبه ای شهید وزوای به خبرنگار گفت در فتح المبین ما عملیات نکردیم!... ما فقط راهپیمایی می‌کردیم و شعارمان یازهرا (س) بود. آنجا هر چه که بود نظر عنایت خود خانم فاطمه زهرا (س) بود. شب عملیات، نزدیک خاکریز عراقی‌ها به میدان مین رسیدند. هر چه گشتند معبرش را پیدا نمی‌کردند. شهید عبدالحسین برونسی سردرگم بود و... گفت تو سجده بومد همینطور که گفتم یا زهرا مدد، (تو عالم مکاشفه) یه خانومی رو دیدم به من گفت چی شده؟ گفتم بی بی جان موندم؛ اینا زائرین کربلای حسین تو هستن، اینجا موندن چه کنم؟ گفت: آقای برونسی جلوت میدون مینه، حرکت نکن، ۲۵ قدم برو به سمت چپ، اونجا معبر دشمنه، از اونجا بچه‌ها رو ۴۰ قدم ببر جلو میدون مین تموم میشه فرمانده‌های دشمن به جا جمع شدن تو تانک جلسه دارن، آرپی چی رو شلیک کن ان شاء الله تانک منفر میشه و شما ان شاء الله پیروز میشی... و همینطور هم شد...

در شروع عملیات والفجر ۸، همه یگان‌های خطشکن و پشتیبانی را پای کار آوردیم، اما شب عملیات در خلیج فارس طوفان شد، به همین دلیل اروندها هم طوفانی شد، به صورتی که ارتفاع موج تا سه، چهار متر هم می‌رسید. در قرارگاه خاتم الانبیاء متحیر مانده بودیم عملیات را شروع کنیم یا نه...؟ همه فرماندهان باگریه و زاری می‌گفتند: خدایا تو قوم موسی (ع) را از رود نیل عبور دادی، آیامی شود عنایت کنی و رزمندگان ما را از اروندها عبور دهی؟ بعد از مراسم توسل و مشورت قرار شد عملیات را با همان امواج خروشان آغاز کنیم. آنهم با رمز «یا فاطمه الزهرا (س)». اما چرا این رمز انتخاب شد؟ ما در سخت‌ترین عملیات‌ها به حضرت زهرا پناه می‌بردیم. هر زمان که، کارمان با مشکل روبرو می‌شد، پناه ما حضرت زهرا (س) بود. ما می‌دانستیم اگر عنایت حضرت زهرا باشد، عنایت رسول الله و عنایت امیرالمؤمنین و اولادشان را هم داریم... غواص‌ها در گروه‌های ۱۰ نفره، در حالی که با طناب به هم متصل بودند، وارد آب می‌شدند، اما سرطناب‌ها رها بود. بچه‌ها می‌گفتند: یا فاطمه شما خودتان ما راهدایت کنید. رمز را می‌گفتند و حرکت می‌کردند. شاید کمتر از یک ساعت خط دشمن شکسته شد و عملیات والفجر ۸ به پیش رفت...

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس، ناصر کاوه

یا فاطمه الزهرا (س)

شهدای سپاهی ناصر کاوه

بشارت پنهان در پس خبر ناگوار  
شهیدان بزرگی داده ایم؛ اما نه تنها خط  
مقاومت هرگز نشکسته، بلکه هر سال،  
جلو تر رفته و ضربات راهبردی تر به  
دشمن زده ایم. تاریخ این چهل و دو  
سال با همه فراز و نشیب ها گواه ثبات  
قدم ماست. سلیمانی ها و فخری زاده  
ها در ترور به شهادت رسیدند؛ چون  
دشمن جرأت و امکان مصاف رویارو را از  
دست داده است. خبر ترور با همه  
ناگواری اش (که باید غفلت ها را بزدايد  
و موجب هوشیاری شود)، بشارت ظفر  
است... شهادت شهیدان، نشانه درستی  
مسیر انقلاب با وجود همه انحراف ها و  
تحریف های ویرانگر است. و ترور، سند  
عجز و درماندگی دشمن... ما از امام  
سجاد (ع) آموختیم؛ "انّ القتل لنا عادةٌ و  
کرامتنا من الله الشهادة... نبرد وجان  
فشانی، پیشه ی ما و شهادت، نشان  
کرامت ما از جانب خداست..."

کتاب شهدای هسته ای ایران، ناصرکاوه

کتاب شهدای هسته ای ایران

شهدای سایه ناصرکاوه

سردار شهید همدانی، صرف نظر از ایجاد امنیت در حرم حضرت زینب (س)، سازماندهی، برنامه‌ریزی برای ارتش سوریه و تشکیل بسیج مردمی در سوریه را عهده دار بود و نیروهای ۱۶ استان سوریه را به تفکیک سازماندهی کرد و میتوان به جرات گفت: "ایشان موسس بسیج سوریه بوده است"...

به قول مفسرین نظامی دنیا، سردار شهید همدانی یکی از فرماندهان نخبه سپاه بوده و در جنگ‌های پارتیزانی تخصص بسیار خوبی داشت و شخصیت کاریزماتیک و جاذبه سردار باعث شد میان شیعه و سنی در مناطق مختلف سوریه وحدت به وجود بیاید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
خاطره ای از سرلشگر شهید، حاج حسین همدانی



همدانی  
حسین  
سکندر

اللهم

## "حجّت خدا در مقابل چشم همه"

امام خامنه‌ای: «شهید حُجّی راخدای متعال مثل یک حجّتی امروز در مقابل چشم همه گرفت.»  
رهبر انقلاب، ۵ مهر ۱۳۹۶ در کنار پیکر مطهر شهید محسن حجّی فرمودند: «خدا شهید شما را عزیز کرد؛ ببینید چه غوغایی در کشور راه افتاده به خاطر شهادت این جوان... شهید خیلی هستند؛ همه ی شهدا هم پیش خدای متعال عزیزند؛ لکن یک خصوصیتی در این جوان وجود داشته... - خداوند هیچ وقت کارش بدون حکمت نیست - "اخلاص" این جوان و آن "تبت پاک این جوان" و "به موقع حرکت کردن این جوان و نیاز جامعه" به این جور شهادتی، این "موجب شده که خدای متعال"، نام این جوان شما را، شهید شما را، بلند کرد؛ بلند مرتبه کرد. کمتر "شهیدی را ما سراغ داریم" که این جور خدای متعال او را در چشم همه عزیز کرده باشد. خداوند جوان شما را عزیز کرد....»

امام خامنه‌ای، در ۱۱ مهر ۱۳۹۶ در دیدار با خانواده شهید حجّی فرمودند: «امروز نام حجّی یک نام برجسته و ممتاز و درخشانی در سرتاسر کشور شده، این به برکت مجاهدت جوان شما و شهادت مظلومانه او است.» ایشان از "شهید حجّی" با عناوین «نماینده و سخنگوی شهدای مظلوم و بدون سر»، «نماد شهادت مظلومانه و شجاعانه» و معجزه انقلاب یاد کرده است...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

حجّی  
محسن  
شهید



شهید جلیوند در کنار خلق پهلوانی، مهربانی بی حدی در حق خانواده و دوستانش داشت. او در مجموعه هوافضای سپاه با بدست آوردن تخصص و مهارت در آموزش و کار با پهپاد و دوش پرتاب ها ، دارای استعداد و نبوغ چشمگیری بود ... همکاران و هم‌زمان شهید در طی تحقیق و مصاحبه به ایمان ، لبخند و تخصص شهید اشاره داشتند. «شهید حیدر جلیوند» از نیروهای هوافضای سپاه بود که برای دفاع از حریم اهل بیت عصمت و طهارت (ع) و حضور مستشاری در سوریه راهی آنجا شد. شهید جلیوند از کودکی در زمینه ورزشی فعال بود و در رشته‌های کشتی، شنا و جودو صاحب عناوین مختلف بود. پشتکار او در رشته جودو باعث شد تا نفر دوم انتخابی نیروهای مسلح جهان پیش برود و در مسابقات متعدد استانی ، کشوری و در سطح نیرو های مسلح موفق به کسب مقام شود. وی به عنوان مستشار نظامی که موفق به گذارندن آخرین دوره‌های خلبانی پهپاد شد... او سه بار به سوریه و یک بار به عراق رفت. حیدر به منظور شناسایی و کسب اطلاعات میدانی از ناحیه سر مورد اصابت گلوله نیروهای داعش قرار می گیرد در خردادماه سال ۹۶ بشهادت رسید. از این شهید ۲ دختر به نام‌های ثنا پنج ساله و حنانه یک ساله به یادگار مانده است...

کتاب شهدای مدافع حرم ، ناصر کاوه

**شهید حیدر جلیوند**

جانبا ز فتنه شهید مدافع حرم آقا مصطفی صدرزاده که در فتنه ۸۸ دو بار مجروح شدند، بار اول ۲۵ خرداد با پنج ضربه چاقو به پای چپ و یک ضربه قمه به بازوی دست چپ آسیب دید، با آن همه جراحی، فتنه گران اجازه نمی دادند که آمبولانس به آنها کمک کند و تهدید به آتش زدن آمبولانس کردند و مصطفی با تمام این جراحی و خونریزی از ساعت ۵ بعد از ظهر تا ۱۲ شب کف خیابان در میدان آزادی تهران افتاده بود، بعد از هفت ساعت خونریزی به بیمارستان منتقل شد. خونریزی آنقدر شدید بود که تا ۲ روز توان ایستادن نداشت. مجروحیت بعدی وی در روز ۱۶ آذر از ناحیه انگشت دست بود که دچار شکستگی شد... بعدها همین آقا مصطفی در نبردی دیگر با تکفیری ها در سوریه با سمت فرماندهی گردان عمار. به عنوان مدافع حرم به شهادت رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید

صدرزاده  
مصطفی  
شکیر

این اواخر حسین آقا به من گفتم: شما چرا دعا  
 می‌کنی من شهید نشوم؟! ... دعا کن من شهید  
 شوم که آن دنیا، شفاعت شما را بکنم... من  
 گفتم: مگر می‌شود یک زن برای شهادت  
 شوهرش دعا کند؟! ... گفتم: هنوز شما بهشت  
 را درک نکرده اید. من گفتم: انشاءالله همیشه  
 باشی، نذر حضرت زینب باش. برو مدافع حرم  
 حضرت زینب باش... می‌گفتم من حاضرم یک  
 سال تو را نبینم فقط زنگ بزنی بگویی من  
 سالمم. من هم بگویم من سایه سر دارم...  
 حسین گفت: می‌دانی اجر شهید گمنام چقدر  
 است؟ زدم روی پایم و گفتم: تو را به خدا  
 نگوا! حالا می‌خواهی شهید بشوی شهید شو  
 اما شهید گمنام نشو دیگر!... حسین آقا  
 می‌گفت اولاً فقط به خاطر مظلومیت سیده  
 زینب. دوماً اگر به سوریه بروید قطعاً زمینه  
 ظهور امام زمان (عج) را می‌بینید... حسین و  
 تمامی کسانی که شهید مدافع حرم هستند  
 فدایی سیدعلی خامنه‌ای شدند، حسین آقا  
 این اواخر اصلاً اخبار نمی‌دید...  
 می‌گفت من اعصابم خرد می‌شود، اینها دارند  
 رهبرم را دق می‌دهند. به قدری رهبر را دوست  
 داشت که من می‌گفتم خب برو بیت رهبری  
 مشغول کار شو. می‌گفت: نه من باید به جهاد  
 بروم، برای جهاد ساخته شدم. من آموزش  
 نظامی دیده‌ام و مدیون نظام هستم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
 برشی از زندگی شهید مدافع حرم، حسین  
 مشتاقی، راوی همسر شهید

سَنَاقِ  
 حَسَنِ  
 شَهِيدِ

بازهم مست شدم از لبخندش. با  
جعبه ای شیرینی به خانه آمد.  
می دانست که من بیشتر از هر  
چیز هوس چیزهای شیرین  
می کنم... لبخندی زد. از همان  
لبخند های مست کننده اش. محو  
صورتش بودم. گفت: دیگه  
موقعش رسیده... جعبه را باز کرد و  
شیرینی در دهانم گذاشت. گفتم:  
خیر انشاءالله. گفت: خیر است.  
وقتش رسیده به عهدمون وفا کنیم  
اشکهام می ریخت. بی اختیار...  
خدایا به این زودی فرصتم تمام  
شد؟... نمی خواست مرد بودنش را  
با گریه کم رنگ کنه، ولی نتونست  
بغض گلویش را مخفی کند. گفتم:  
در این هیاهوی شهر که همه دنبال  
مارک و ملک و دلار و جواهرند، کسی  
قدر میدونه این مهربونی تو را؟... و  
باز هم مست شدم از لبخندش...  
گفت: لطف این کار درهمین است  
... "گمنامی و اخلاص برای خدا"

کتاب مرواریدهای بی نشان، ناصرکاوه  
به روایت همسر شهید مدافع حرم،  
شهید میثم نجفی

نجفی  
میثم

شهید

شهدای سیاهی ناصرکاوه



الله



" از رهبری عزیز دست بر ندارید... وحدتِ خودتان را نیز فراموش نکنید. بهانه برای تفرقه زیاد است، اما هنر این است که دنبال راهی برای وصل کردن باشیم."

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
بخشی از وصیتنامه سردار شهید مدافع حرم، سید حمید تقوی فر

فر  
حمید  
سید  
شهباز



## عکس پروفایلش شهید حاج امینی بود خودش هم همونجوری شهید شد!

"قسمتی از وصیت نامه شهید محمد امین کریمیان مدافع حرم"  
...به تمام برادران عرض می‌کنم حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی خامنه‌ای (حفظه الله علیه) ولی امر تمام مسلمین جهان است. اگر کسی می‌خواهد بداند تابع و مرید شهدا است، باید مطیع این سید بزرگوار باشد. دیدن روی حسین (ع) تمام هستی من است. من زندگی با شما را دوست دارم اما زندگی در کنار حسین (ع) تمام آرزوی من است، من دیدار روی شما را دوست می‌دارم، اما دیدن روی حسین (ع) تمام هستی من است. اگر فرزند خوبی برای شما نبوده‌ام به خاطر شهدا از من بگذرید، در سوگ من از خدا شکایت نکنید، چراکه آرزوی هر کسی شهادت در راه خدا و حسین فاطمه (ع) است و من هم جز جان ناقابل چیزی برای حسین فاطمه (ع) نداشته‌ام. پدر و مادر عزیزم! زندگی برایم سخت شده بود وقتی می‌دیدم از شهدا فقط اسمشان به‌جامانده و آرمان‌های شهدا تقریباً مرده بود. شهید کریمیان طلبه جوان ایرانی بود که توانست با زحمت فراوان همراه با رزمندگان فاطمیون خود رابه سوریه رساند و در ۲۷ خرداد ۱۳۹۵ در ۲۲ سالگی در حلب سوریه شهید و پس از ۶ سال پیکرش تفحص شد

شهید محمد  
امین کریمیان

الله



"وقتی می دید کسی پول نیاز دارد به راحتی به او قرض می داد حتی بعضی سربازهایش هم از او قرض گرفته بودند، همیشه با اطرافیانش سر صحبت را باز می کرد تا از وضعیت مالی آنها باخبر شده و در حد توان خود گامی برای رفع نیاز مالی آنها بردارد... به راحتی هم پول هایی را داده بود می بخشید... اول باید مطمئن شد که این فرد به آن پول احتیاج ندارد در غیر این صورت می گفت: برو ان شاء الله دفعه بعد که پول را آوردی ازت می گیرم."

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، عبدالصالح زارع

زارع  
عبدالصالح  
شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

کتاب مدافعان حرم

شهادت  
الله

شهادت حاج مهدی نوروزی در وصیت کوتاه قبل از رفتن به عراق نوشته است... از حقوق بنده پول برداشته شود و دو باک بنزین به اداره داده شود، به خاطر استفاده از خودرو و موتورسیکلت که بعضاً در موارد شخصی پول آن را نیز پرداخت نموده ام... واجناس زیر را به سپاه برگردانید. دو بسته کاغذ A4 پانصدتایی، ده قلم روانویس، ۱۰ عدد پوشه و یک بسته سوزن ته گرد تحویل اداره شود... متن فوق نشان دهنده ریز بینی و دقت فراوان این شهید بزرگوار در مواجهه با بیت المال است... او یل کرمانشاه، شهید مدافع حرم مهدی نوروزی، شیر سامرا و فاتح لانه فتنه قیطریه در سال ۸۸ است...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه

نوروزی  
مهدی  
شکیر

امین روزها وقتی از ادراه به من زنگ می‌زد و می‌پرسید چه می‌کنی؟... اگر می‌گفتم کاری را دارم انجام می‌دهم می‌گفت: نمی‌خواهد!... بگذار کنار وقتی آمدم با هم انجام می‌دهیم... می‌گفتم: چیزی نیست، مثلاً فقط چند تکه ظرف کوچک است... می‌گفت: خوب همان را بگذار وقتی آمدم با هم می‌شوریم!... مادرم همیشه به او می‌گفت: با این بساطی که شما پیش می‌روید همسر شما حسابی تنبل می‌شود ها!... امین جواب می‌داد: نه حاج خانم!... مگر زهرا کلفت من است؟... زهرا رئیس من است... به خانه که می‌آمد دستهایش را به علامت احترام نظامی کنار سرش می‌گرفت و می‌گفت: سلام رئیس... روز آماده شدن حلقه‌های ازدواجمون، گفتم: باید کمی منتظر بمونیم تا آماده بشه!... گفتم: آماده است دیگه، منتظر موندن نداره!... حلقه‌ها رو داده بود تا ۲ حرف روش حک بشه "Z&A"... اول اسم هردومون روی هر دو حلقه حک شد!... خیلی اهل ذوق بود؛ سپرده بود که به حالت شکسته حک بشه نه ساده؛ واقعا از من هم که یه خانومم بیشتر ذوق داشت...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
راوی: همسر شهید مدافع حرم، امین کریمی

این لریمی  
سکندر

سال ۷۷ پدرم یک پیکان خرید و تا مدت‌ها همین ماشین را داشتیم. وقتی هم رده‌ای های پدرم را می‌دیدم که همه ماشین‌های بهتری سوار می‌شوند، زمانی که می‌خواستیم با ماشین بیرون برویم به پدر می‌گفتیم که: چرا ماشین مان را عوض نمی‌کنیم؟... به من گفت: فنی این ماشین، ۲۰ است! چرا عوض کنم؟... ضمناً من الان فرمانده لشکر شده‌ام و اگر کسی من را با ماشین مدل بالاتر ببیند با خود می‌گوید که طرف فرمانده لشکر شده و از موقعیت خود سوءاستفاده کرده... اگر صحبت از فرد غایبی می‌شد، اگر فرد غایب رو می‌شناختند، به نحوی سعی می‌کردند او را تبرئه کند. اگر می‌دید بازم جلسه به غیبت ادامه می‌دهد، آنقدر صلوات می‌فرستاد تا گوینده خجالت می‌کشید و ادامه نمی‌داد. نهی از منکر ایشان هم غیر مستقیم بود که کسی ناراحت نشود، هم موثر واقع می‌شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
راوی: فرزندان شهید مدافع حرم، حاج رضا فرزانه  
فرمانده لشکر محمد رسول الله (ص)

فرزانه  
سکینه

مهدی به همراه تعدادی از دوستانش به دیدن آیت الله حق شناس رفته بودند که آیت الله از بین دوستانش، فقط به مهدی یک دستمال داده و گفته بود اشک هایی که برای امام حسین (ع) می ریزی را با این دستمال پاک کن و آن را نگه دار تا در کفنت بگذارند. به دوستانش هم گفته بود که احترام این آقا را خیلی داشته باشید. بار دیگر که به دیدن ایشان رفته بودند، آیت الله به محض این که مهدی را می بیند، گریه می کند... مهدی قبل از رفتن به سوریه، آخرین پیامکش را برای یکی از دایی هایش فرستاد: دایی! من رفتم. دستمال اشکهام رو با کمی تربت کربلا گذاشته‌ام لای قرآن روی طاقچه. اگه یه وقت طوری شد، آنها را بگذارید کنارم... یک ماه مانده بود به شهادتش، که من و مادرم را با خود همراه کرد. نماز صبح را در حرم سیدالکریم خواندیم و به بهشت زهرا و بر سر مزار شهدای گمنام رفتیم. می گفت هر حاجتی که دارید، از این شهدا بخواهید و هر وقت دلتان گرفت، سر مزار این شهدا بیایید... پنجشنبه دهم مرداد ماه بود که زنگ زد به برادرش و گفت سال خمسی ام رسیده. یه ماشین دریست بگیر و برو قم خمس من رو بده و برگرد. ۳۰۰ تومن هم به نانوایی لواشی بدهکارم اونم پرداخت کنید... خوابش را دیده بودند و از مهدی پرسیده بودند: راستش را بگو شب اول قبر که نکیر و منکر آمدند چطور شد؟... در جواب گفت: تا زخمهایم را دیدند، گفتند آفرین و رفتند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
خاطره ای از شهید مدافع حرم، مهدی عنبری

عنبری  
مهدی  
شهید

اللهم

موقع خداحافظی نگاه آخرش به گونه‌ای بود که احساس کردم از من، مهدی پسرمان و همه آنچه متعلق به ما دوتاست دل کنده است... زنگ زدم و گفتم این بار وسیله‌ای جا نگذاشته‌ای که به بهانه‌اش برگردی و من و مهدی را ببینی. گفت: نه عجله دارم، همه وسایلم را برداشتم. ۳ روز بعد از اینکه رفته بود، شب‌به‌صبح بود تلفن زنگ زد، ابوالفضل از سوریه بود. شروع کردم بی‌قراری کردن و حرف از دل‌تنگی زدن. گفت: زهراجان ناراحت نباش، احتمال بسیار زیاد شرایطی پیش می‌آید که ما را دوشنبه برمی‌گردانند. شاید تا آنروز نتوانم با شما صحبت کنم، اگر کاری داری بگو تا انجام بدهم، یا حرف نگفته‌ای هست برایم بزن... ترس همه وجودم را گرفت، حرف هایش بوی حلاوت و خداحافظی می‌داد. دوشنبه ۲۴ آذر ماه همان روزی که گفته بود قرار است برگردد، برگشت؛ معراج شهدای تهران، سه‌شنبه اصفهان و چهارشنبه پیکر مطهر ابوالفضل کنار قبر شهید خرازی آرام گرفت...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه شهید  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، ابوالفضل شیروانیان،  
راوی همسر شهید

شیروانیان

ابوالفضل  
سکندر



یکی از شب های محرم به هیئت رفتیم. استاد پناهیان آن شب از اخلاص می‌گفت... بعد از اتمام هیات، محمدرضا تماس گرفت و به او گفتم امشب خیلی به یادت بودیم. انگار که رزق او بود که به او صحبت های آقای پناهیان را منتقل کنم... گفتم: محمدرضا، اگر می خواهی شهید بشی باید خالص بشی... آخرین تماسش به مادرش، سپرد که دعا کن شهید شوم و مادر هم به او گفته بود برای شهید شدن باید اخلاص داشته باشی... محمد رضا در جواب به مادرش گفته بود: "این دفعه واقعا دلم رو خالص کردم و هیچ دلبستگی به هیچ چیزی ندارم... الان دیگه سبکبار سبکبارم. شرط شهادت، خلاصه شده در همین جمله امیرالمومنین علی (ع)، که فرمودند: "سبکبار شدن... خالص شدن... و شهدا این را خوب فهمیدند و عمل کردند ...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، محمد رضا دهقان

رهقان

محمد رضا

شکیر

اللهم

اذا كان المنادی زينب (س) فأهلا  
 بالشهادة اگر دعوت کننده زينب (س)  
 باشد، سلام بر شهادت... بين الحرمين دو  
 مظلومه، دو شهیده، یکی خانم زينب  
 کبری و دیگری بنت الحسين، خانم رقيه  
 (س) هستم و به يادتم... نمی دانی بارگاه  
 ملکوتی ۳ ساله امام حسين (ع) الان هم  
 چقدر غریب است. چه بگویم از اوضاع  
 اینجا؛ تاریخ دوباره تکرار شده و این بار  
 ابناء ابوسفیان و آل سفیان بار دیگر آل الله  
 را محاصره کرده اند؛ هم مرقد مطهر خانم  
 زينب کبری و هم مرقد مطهر دردانه اهل  
 بیت، رقيه (س)... ولی این بار تن به  
 اسارت آل الله نخواهیم داد چرا که به قول  
 امام (ره) مردم ما از مردم زمان رسول الله  
 بهترند. واضح تر بگویم؛ نبرد شام، مطلع  
 تحقق وعده آخرالزمانی ظهور است. و من  
 و تو دقیقاً در نقطه ای ایستاده ایم که با  
 لطف خداوند و ائمه اطهار نقشی بر  
 گردنمان نهاده شده است و باید به  
 سرانجام برسانیمش با هم تا بار دیگر  
 شاهد مظلومیت و غربت فرزندان زهرای  
 مرضیه (س) نباشیم.... اگر بدانی صبرت  
 چقدر در این زمان حساس در حفظ و  
 صیانت از حریم آل الله قیمت دارد، لحظه  
 به لحظه آنرا قدر می شماری..



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
 برشی از وصیت نامه شهید مدافع حرم، محمود رضا بیضایی

کتاب مدافعان حرم

بیضایی  
 محمود رضا  
 سکندر

دشمنان به جای حاج قاسم ماشین «علی امرابی» را زدند: آنروز دشمن برای ترور حاج قاسم سلیمانی کمین کرده بود. قرار بود که حاج قاسم ابتدا از آن معبر عبور کند ولی به فاصله یک ساعت علی و شهید غفاری و حمیدی که در خودرو پر از مهمات و سلاح‌های انفجاری سوار بودند، زودتر از معبر مورد نظر عبور می‌کنند و مورد هدف موشک قرار می‌گیرند. پیکر اربا اربای علی را حاج قاسم از روی انگشتر شناسایی کرد: بعد از یک ساعت که خود سردار با همراهانش به محل شهادت بچه‌ها می‌رسد، خیلی متأثر می‌شود و به گفته هم‌رزمان شهید خیلی گریه می‌کند. حاج قاسم دست علی آقا را از روی انگشترش شناسایی کرد و با وجود اصرار اطرافیان، خودش پیکرهای اربا اربا شده را جمع کرد. به همین دلیل بخش زیادی از بدن علی همانند وصیتش همانجا در خاک سوریه باقی ماند. بعداً دوسه بار به خواب خانواده آمد و گفت: قرار نبود این دست هم برگردد ولی برای نشانه یک دستم برگشت...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
شهید مدافع حرم، شهید علی امرابی

امری  
علی  
سکینه

من گاهی می‌دیدم که ایشان نیت شان را از پرداخت صدقه، سلامتی امام زمان (عج) عنوان می‌کرد و معتقد بود که این نیت، موارد دیگر را نیز دربر می‌گیرد و بالاترین مسئلت‌ها است. بنابراین، دعای فرج و دعا برای سلامتی امام عصر(عج) همیشه ورد زبان ایشان بود... امکان نداشت بدون دعای فرج، شروع به خواندن دعا، قرآن (حتی سوره‌ای از قرآن) یا زیارت عاشورا کند؛ اگر هم فراموش می‌کرد، تلاوت را قطع می‌کرد و بعد از دعای فرج، ادامه می‌داد. گویا احساس می‌کرد که بدون دعای فرج اعمال اش مقبول نیست... بسیار دیده بودم که ایشان در شرایط و موقعیت‌های مختلف، نشسته یا ایستاده، در حال تماشای تلویزیون یا حین راه رفتن، گویی ناخودآگاه چیزی از ذهن و دلشان می‌گذشت و دست بر سر می‌گذاشت و به امام زمان(عج) سلام می‌داد. نمی‌دانم در آن شرایط چه چیزی به دل ایشان خطور می‌کرد ولی این برای من همیشه جای تعجب بود که چطور همیشه و در هر حال، ارتباطشان برقرار است...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی؛ همسر مدافع حرم، شهید جواد الله کرم

ارشد کرم  
جواد  
سکینه

ماجرای شهادت اولین شهید فاطمیون که توسط داعشی‌ها سربریده شد... او یک جوان افغانستانی ساکن مشهد بود. یک جوان ورزشکار و نایب قهرمان وزن ۵۵ کیلوگرم پرورش اندام استان خراسان رضوی بود. حدوداً ۱۹ سال داشت و در دانشگاه فردوسی مشهد مشغول به تحصیل بود. رضا در نبرد با تکفیری‌ها نمونه نداشت، بسیاری از دشمنان را به جهنم فرستاده بود. بی سیم چی بود و فرکانس را طوری تنظیم کرده بود که می‌شنیدم آنچه بین او و داعشی‌ها اتفاق می‌افتاد... آنها گفتند به مقدسات شیعه باید توهین کنی... اما او زخمی و اسیر، شجاعانه مقاومت کرد و با ذکر یا علی و امیرالمومنین (ع) با شجاعت به شهادت رسید... پیکرش را برادران هم‌رزمش بعد از مدتها آوردند... اما هنوز سرش در سوریه است و نمی‌داند کجاست... خواهر شهید به مادرش بی تابش گفت، "خیال کن مادر ام وهب هستی... ما سری را که برای خدا دادیم، دیگر پس نمی‌گیریم..."

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
روایتی از شهید مدافع حرم،  
رضا اسماعیلی اولین ذبیح لشکر فاطمیون



اسما علی

رضا  
شهید

«شهیدی که یک تنه جلوی ۴۰  
داعشی ایستاد»

اگر شهید عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده بوکمال به دست داعش می‌افتاد و به دنبال آن شهر بوکمال نیز سقوط می‌کرد. او به تنهایی با ۴۰ تن روبه‌رو می‌شود و پس از به هلاکت رساندن ۳۷ نفر از آنها، فشنگ‌هایش تمام می‌شود... داعشی‌ها به سوی او حمله می‌کنند تا اسیرش کنند، اما این بار او با سرنیزه از خودش دفاع و دو نفر دیگر را مجروح می‌کند و در نهایت به شهادت می‌رسد. شهید پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین شهید مدافع حرم شهرستان خفر در استان فارس است. او ۲۰ آذر ۹۶ در سوریه به شهادت رسید و هیچ‌گاه دومین پسرش را ندید...



کتاب مدافعان حرم ناصرکاوه  
مدافع حرم، شهید عبدالکریم پرهیزگار

پرهیزگار  
عبدالکریم  
شهید

او با سازماندهی رزمندگان افغان از سراسر جهان به خیل مدافعان حرم آل الله پیوسته بود، به عنوان فرمانده «تیپ فاطمیون»، (تیپ مخصوص رزمندگان افغان حاضر در نبرد سوریه) و یکی از قابل اعتمادترین فرماندهان میدانی نبرد سوریه و مورد وثوق سردار شهید حاج قاسم سلیمانی قرار گرفت... ابوحامد در وصیت نامه‌اش از مقام معظم رهبری خواسته بود فاطمیون را مجهز کنند و بچه‌های فاطمیون را معرفی کنند که خوشبختانه پس از آن بچه‌های فاطمیون از طریق تلویزیون ایران معرفی شدند. روزی که ابوحامد در تل قرین به شهادت رسید از فاطمیون عنوان تیپ اطلاق می‌شد اما امروز لشکر فاطمیون پر قدرت راه شهادت را تا ظهور امام عصر (عجل) ادامه خواهد داد. سرانجام سردار شهید علیرضا توسلی به همراه شش تن از یاران نزدیکش روز شنبه ۹ اسفند ۹۳ در جریان آزدسازی تپه تل قرین در حومه درعا، به دست تروریست‌های جبهه النصره به شهادت رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
فرمانده لشکر فاطمیون، شهید مدافع حرم،  
علیرضا توسلی (ابو حامد)

توسلی  
علیرضا  
شهید



کتاب مدافعان حرم

سردار حسین پور جعفری، رفاقت  
۴۰ ساله با شهید حاج قاسم  
سلیمانی داشت و یکی از بهترین  
رفقای ایشان بود. او از سال ۶۱ و  
عملیات والفجر مقدماتی وارد عرصه  
مبارزه در جنگ تحمیلی شد و بعد از  
شرکت در عملیات‌های مختلف در  
سال ۶۴ همراه در منطقه آبی تبور و  
در برخورد با قایق نیروهای عراقی  
مجروح و دچار شکستگی کمر شد  
که به دلیل این مجروحیت سنگین  
به مدت یک سال و نیم از جبهه دور  
بود. هم‌زمانش صداقت و محرم راز  
بودن را مهم‌ترین ویژگی او  
می‌دانند. او با وجود این که سال ۹۵  
بازنشسته شده بود و می‌توانست  
در خانه بنشیند و استراحت کند  
ولی با سردار شهید سلیمانی همراه  
ماند و با فرمانده خود نیز شهید  
شد. این شهید بزرگوار از دوران  
دفاع مقدس همراه سردار سلیمانی  
بوده است و در سال ۷۶ با سردار  
سلیمانی وارد نیروی قدس سپاه  
شد و در سال‌های اخیر نیز دستیار  
ویژه شهید سلیمانی بوده است...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

حسین پور  
حسین  
شهید

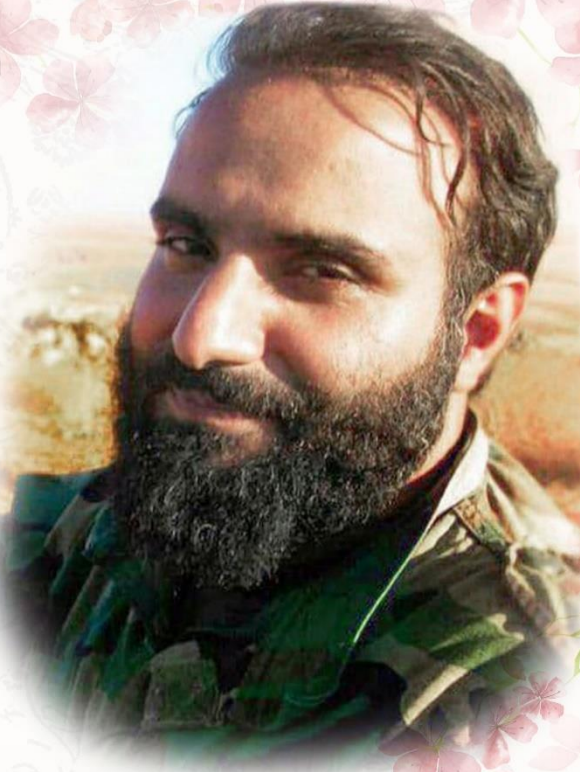


شهادت "لاکچری"... ایشون نه مدلینگ هستند و نه خواننده و نه... ایشون شهید بابک نوری هریس، مدافع حرم گیلان از جوانان دهه هفتادی هستند. او دانشجوی ارشد رشته حقوق در دانشگاه تهران بود و از نظر ظاهر، جوانی خوش تیپ و در باطن دارای ایمان قوی بود. پدر و برادرانش اصرار داشتند برود آلمان ادامه تحصیل بدهد، حتی موقعیتش را هم برایش فراهم کردند اما خودش قبول نکرد برود. آن روز خداحافظی مردم فکر می‌کردند او به آلمان می‌رود برای تحصیل. او به مادرش گفت: حضرت زینب (س) را خواب دیدم دیگر نمی‌توانم اینجا بمانم باید بروم سوریه... آخرین مکالمه بابک با پدرش زمانی بود که پدرش مشهود بود و از او خواسته بود حتماً برایش دعا کند و آخر در روز شهادت امام رضا (ع) به آرزویش که شهادت بود، رسید...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

# هریس نوری بابک شهید

پشت بی سیم گفتیم، فلانی! نگو  
 حاج عمار شهید شده، نگذار همه  
 نیروها متوجه شوند و روحیه‌شان را  
 از دست بدهند. از این طرف در اتاق  
 عملیات غوغایی بود. یکی از  
 دوستان از پشت میزش افتاد کف  
 اتاق. از حال رفت. پاهایش را دراز  
 کردیم. به هوشش آوردیم و آب  
 قند دادیم بهش، به فکر این بودیم  
 چه کسی را جایگزین حاج عمار  
 کنیم. کسی که جنگنده، خستگی  
 ناپذیر، شجاع و مدیر باشد و با  
 نیروها بجوشد. واقعا کسی را  
 نداشتیم. حاج قاسم بعد از شهادت  
 حاج عمار گفت: «کمرم شکست.»  
 دوستانی که جنازه عمار را دیده  
 بودند می‌گفتند: مثل کسی بوده که  
 روزها و شب‌های متمادی عملیات  
 کرده و حالا از فرط خستگی خیلی  
 راحت خوابش برده....



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
 روایت زندگی شهید مدافع حرم،  
 محمد حسین محمد خانی معروف به عمار حلب

خانی  
 محمد  
 حسین  
 محمد  
 شهید

...در ابتدا صحبتی با سید و مولایم امام  
زمان (ع) دارم، ای سید و مولایم!... آقا  
جان!... از تو ممنوم به خاطر تمام محبت  
هایی که در دوران دنیا به من ارزانی  
داشتی و شرمنده ام که شاکر این همه  
نعمت نبودم، اما امید به رحمت و کرم  
این خانواده دارم و با این امید زنده ام...  
ای سید و مولای من! آقا جان! گر چه برای  
تربیت شدن و سرباز تو شدن تلاشی  
نکرده‌ام اما به آن امید جان می‌دهم که در  
آن روز موعود که ندا می‌دهند: «از  
قبرهایتان بیرون بیایید و به یاری  
مولای تان بشتابید» من هم به اذن  
مولایم در حالی که شمشیر به کمر  
بسته‌ام از قبر بیرون آمده و پای  
رکاب تو آقا جان سربازی کنم...  
محمدجان!... زندگی نکن برای خودت،  
زندگی کن برای مهدی (عج) درس بخوان  
برای مهدی (عج) ورزش کن برای مهدی  
(عج)... احمدجان! وصیت اصلی من به تو  
تبعیت کامل از ولی فقیه است. سعی کن  
خودت را از جهات علمی، معرفتی و  
جسمانی آماده نصرت امام زمان (عج)  
کنی... شعری که مدام بر لبان شهید جاری  
بود...

رمز تعجیل فرج نصرت مولا مهدیست  
ما برآئیم که این رمز جهانی بشود

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
شهید مدافع حرم، حمیدرضا اسداللهی

اسداللهی  
حمیدرضا  
شهید



اللهم

مراسم عروسی ما به خواست خودمان نیمه شعبان در مسجد برگزار شد. جالب است برایتان بگویم وقتی فیلمبردار آمد داخل از من پرسید چه آرزویی داری؟... می‌دانستم رضا دوست دارد شهید شود چون بارها گفته بود، من هم در جواب فیلمبردار گفتم: انشاءالله عاقبت ما ختم به شهادت شود. من رضا را خیلی دوست داشتم، فکر می‌کنم عشق ما خیلی خاص بود. بعد از رضا پرسید شما چه آرزویی دارید؟... گفت همین که خانم گفت...

شهید مدافع حرم رضا حاجی زاده: دشمن زبون ایمان و اعتقاد شما را نشانه گرفته است، پس نگذارید بین شما و اهل‌بیت(ع) و قرآن فاصله ایجاد نمایند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
شهید مدافع حرم، رضا حاجی زاده

رضا  
حاجی زاده  
شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

از همان کودکی، به بچه ها یاد داده بودیم که به شدت از گناه دوری کنند. مثلا اگر قرار بود به مجلس عروسی برویم و مجبور بودیم در آن عروسی برویم به خاطر صله رحم، موقع شام می رفتیم که تمام شده باشد. در رادیو و تلویزیون هم اگر احساس می کردیم که موسیقی ای پخش می شود که شرعا گوش دادنش صحیح نیست، صدا را قطع می کردیم و اینها باعث می شد که رسول، مسایل دینی را بیاموزد... یادم می آید یک بار زمانی که بچه بود، سوار تاکسی شدم و راننده موسیقی حرام گذاشته بود. یکهو دیدم رسول گوش هایش را گرفته و سرش را بین دستانش پنهان کرده و انداخته پایین. گفتم: چیه مامان!!!!... گفت: گناه دارد نمی‌خواهم بشنوم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
شهید محمد حسن (رسول) خلیلی

خلیلی  
حسن  
محمد  
شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

زمستون اون سال برف شدیدی  
باریده بود. زمین از شدت سرما یخ  
زده بود.

دوست نداشتیم از اتاق‌هامون و  
کنار بخاری تکون بخوریم. تو اون  
سرما دیدیم روح‌الله نیست. کل  
پادگان رو دنبالش گشتیم. نبود که  
نبود. نیم ساعت بعد اومد.  
پرسیدیم کجا بودی؟... گفت: اون  
سگی که تو پادگان بود،  
نیستش. بچه‌هاش از گشنگی  
همش پارس می‌کنن. رفتم شیر  
خریدم. گرم کنم، کمی توش نون  
خرد کنم بدم این طفلی‌ها بخورن تو  
سرما نمیرن. با تعجب نگاهش  
کردیم. اولین مغازه نزدیک پادگان،  
کیلومترها فاصله داشت و ماشین  
خور هم نبود. این همه راه، توی  
سرما، پیاده رفته بود و خودش رو  
تو زحمت انداخته بود چون طاقت  
گرسنگی چند سگ کوچک را  
نداشت. همچین آدمی عجیب  
نیست که جونش رو برای نجات  
انسان‌های مظلوم فدا کنه...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، روح‌الله قربانی

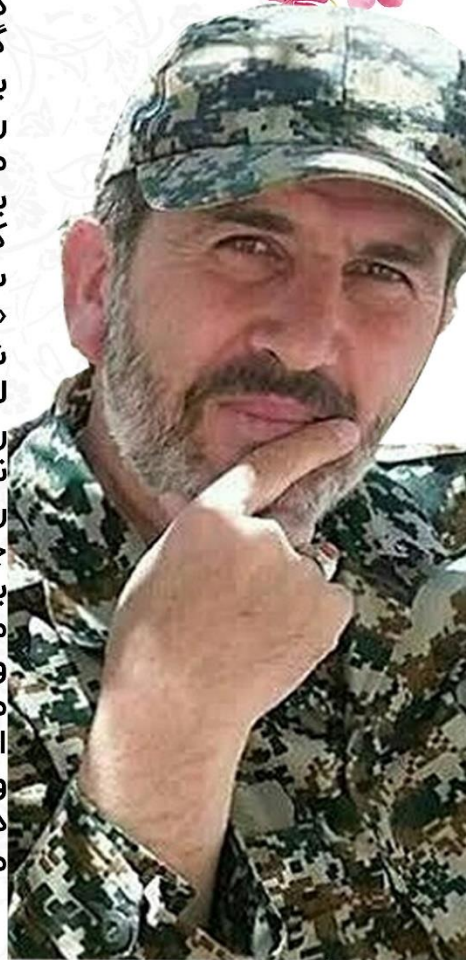
قربانی  
روح‌الله

شهید



انتظار رفتن به سوریه برای پدرم خیلی سخت بود و اینکه اعزام به سوریه عقب افتاده، بسیار ناراحت شد و خودش را سرزنش می کرد که چه شده هم از زیارت امام حسین(ع) و هم از زیارت حضرت زینب(س) جا مانده است. و به همین خاطر پدرم نتوانست طاقت بیاورد و گفت من نمی توانم اینجا بمانم و باید بروم به مشهد و با اصرار تنهایی به مشهد رفتند، از آنجا با ایشان تماس گرفتند که می توانند بروند به سوریه، نمی دانم که به امام رضا(ع) چه گفته بود... شهید کابلی در وصیت نامه ای در بار اول که به سوریه رفتند، با اطمینان خاطر نوشته بود «این لطف خداست والله من که لایق شهادت نبودم. من شهید می شوم و با لباس سپاه دفنم می کنند، هیچوقت از رسیدن به شهادت ناامید نیستم و نخواهم شد.» پدرم وقتی که برای بار اول رفتند سوریه و دوباره برگشتند، اولین چیزی که گفتند این بود «اشتباه کردم برگشتم می تونستم بمونم» و وقتی مادرم خواست وسایلم را مرتب کند و وسایلم را از کیف خارج کنند اجازه ندادند؛ مهر نمازی که خواستند از کیف بردارند اجازه ندادند و تاکید کردند این مهر باشد و تا خون من با این تربت آغشته شود و در این نبرد یک تیر هم به جایی که مهرشان بود اصابت کرد...

## شهید رحیم کابلی



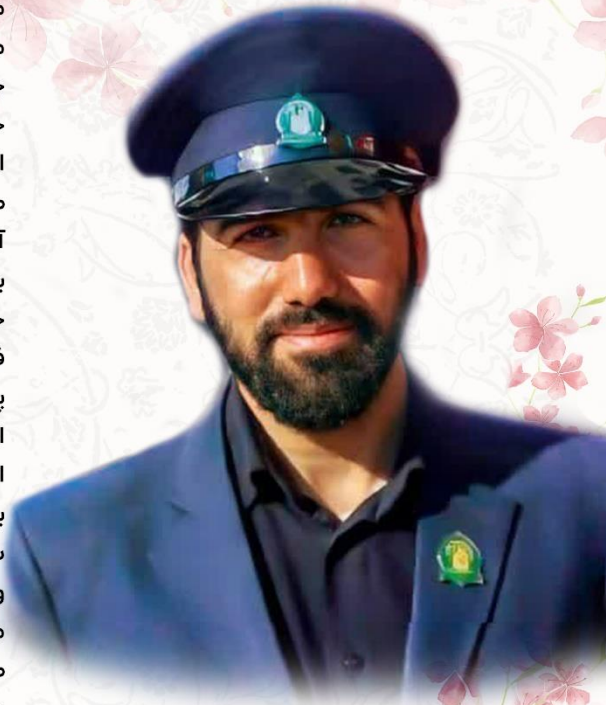
از شهدا شرمنده ام که خیلی دیر به درک حقیقت وجودشان پی بردم. از خداوند متعال و حضرات معصومین و شهدا ممنونم که به گریه های شبانه این حقیر جواب دادند و مرا به عنوان مدافع حرم حضرت زینب (س) و حرم دختر سه ساله امام حسین (ع) برگزیدند. حال که صهیونیست خونخوار، انگلیس مکار، آمریکای جنایتکار و سعودی خیانتکار قصد براندازی حرم های اهل بیت را دارند و با حمله ناجوانمردانه و وحشیانه به زنان و فرزندان و طفل های شیرخواری که هیچ پناهی ندارند، قصد کشورگشایی دارند؛ این وظیفه را بر خود دیدم که به کمک این مردم بیگناه و دفاع از حرم اهل بیت بروم و از حضرت زینب و خانم رقیه علیها سلام که به من حقیر لیاقت حضور دادند و به مدد ایشان ما با عزت پیروز و سربلند می شویم... در آخر اگر جسمم برگشت در صورت امکان در حرم مطهر بانو دفن کنید و برایم روضه حضرت زهرا (س)، امام حسین و حضرت علی اکبر و امام رضا علیهم السلام را بخوانید. از دوستان می خواهم که همیشه برایم زیارت عاشورا بخوانند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
مدافع حرم شهید مهدی ایمانی

ایمانی  
مهدی

شهید

شهدای سیاهی ناصر کاوه



کتاب مدافعان حرم





خیلی امام رضایی بود. تقریباً همه کسانی که او را می شناختند، این را می دانستند. آنقدر زود دلش برای امامش تنگ می شد که هنوز عرق سفرش خشک نشده، دوباره راهی می شد. می گفت: "امام رضا(ع) خیلی به من عنایت داشته و کم لطفی است اگر به دیدارش نروم... " همیشه باب الجواد را برای ورود انتخاب می کرد... می گفت اگر اذن دخول خواندی و چشمت تر شد یعنی آقا قبولت کرده. مانند خیلی از بزرگان حرم را دور می زد و از پایین پاوارد حرم می شد. مدتی در صحن می نشست و با امام درد و دل می کرد. سفر کربلا را هم از امام رضا گرفته بود. موقع برگشت روی یکی از سنگ های حرم تاریخ سفر بعدی اش را می نوشت و امام هم هر دفعه ان را امضا می کرد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
خاطره ای از شهید مدافع حرم محمد پورهند

پورهند  
سکندر

شهادتی که پیامبر (ص) در عالم رؤیا  
مژده بهشت را به او داده بود...  
یک بار که برای کارهای جهادی  
به عراق اعزام شدیم و میانه  
راه کربلا به نجف در موكب  
علی بن موسی الرضا(ع) فعالیت  
جهادی می کردیم، او به این امید  
آمده بود که بتواند خودش را به  
مدافعان حرم برساند. در همان کربلا  
هم خواب دیده بود پیامبر  
اعظم(ص) باغی بهشتی را به او  
نشان می دهد و شرابی بهشتی به  
ایشان می خوراند. رسول  
گرامی(ص) اسلام در عالم رؤیا به  
ابوذر بشارت داده بود که این باغ  
متعلق به تو است. بعد از بازگشت  
از عراق، ابوذر خودش را در میان  
اعزامی ها جا داد... میتوانم بگویم  
به او الهام شده بود...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه  
راوی: همسر محترم شهیدمدافع حرم،  
ابوذر غواصی

## غواصی ابوذر شهید

اللہ

اینجانب مصطفیٰ شیخ الاسلامی  
فرزند و سرباز کوچک حضرت زینب  
وظیفہ خود دیدم کہ بہ کسانی کہ  
بہ حضرت زینب بی احترامی کردند،  
جواب دندان شکنی دهم و بہ  
جہادی کہ رہبر انقلاب اسلامی  
اعلام کردہ اند لبیک گویم و برای  
دفاع از حرم بہ عنوان مدافع حرم بہ  
سورہ بروم. از شما مردم عزیز  
میخواهم کہ ہمیشہ کنار رہبر  
انقلاب بودہ و ہیچ وقت نگذارید  
تنہا باشد و اجازہ نہدید کسی بہ  
این انقلاب با چشمان بد نگاہ  
اندازد. ہمیشہ کنار دین و قرآن  
باشید و ہرگز آن را ترک نکنید کہ  
تمام شیعیان امیدشان بہ خدا و  
ایمہ اطہار می باشد. امیدوارم روزی  
برسد کہ تمام مستکبران نابود و  
اسلام پیروز شود.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوہ  
برشی از زندگی شہید مدافع حرم،  
مصطفیٰ شیخ الاسلامی

الاسلامی  
شیخ  
مصطفیٰ

شہید

شہدای سیاہی ناصر کاوہ

کتاب مدافعان حرم

شهِید حجت الاسلام سید محمد  
موسوی ناجی: توصیه من به  
جوانان این است که امروز شیعه در  
غربت به سر می برد و تحت فشار  
استکبار است، جهت رهایی از این  
مظلومیت برای فرج امام زمان عجل  
الله تعالی فرجه دعا کنید که حتما  
فرج و گشایشی برای خودتان است  
و تا آن موقع پای اعتقادات خود  
بایستید و هرگز تن به ذلت ندهید  
حتی اگر به قیمت جانتان باشد که  
جان ما عزیز تر از جان عزیز فاطمه  
نیست...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
منبع: یادوار شهدای طلبه و روحانی  
مدافع حرم، ص 84

ناجی  
موسوی  
محمد  
سید

شهِید

شهدای سیاهی ناصر کاوه

پروندگانا... دوست دارم در همین جا  
رضایت خودم را از جاهلی که بنده را  
به قتل می‌رساند تسلیم شما کرده،  
و البته شکایت خود را نیز از دو  
گروه نزد شما تا روز قیامت به  
امانت بگذارم، گروه اول: کسانی که  
خود در پوچ‌گرایی هستند و برای  
آنکه آن ننگ را از دوش خود بردارند،  
در صدد برمی‌آیند، تا ما را در راهی  
که هستیم، بی‌هدف نشان بدهند؛  
و گروه دوم: کسانی هستند که با  
مکر و ریا سعی می‌کنند، به تفریح و  
یا برای بدست آوردن منافع دنیوی  
روی خون شهدا موج سواری بکنند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
وصیتی از شهید مدافع حرم، حسین دارابی

دارابی  
حسین  
شهید

اللہ

اردوی جہادی بودیم ساعت نہ صبح  
بود کہ بہ روستای تلمادرہ رسیدیم.  
بہ خاطر باریدن برف هوا بہ شدت  
سرد بود. متوجہ شدم کہ محمد  
بلباسی در حال باز کردن بند پوتین  
است. با تعجب پرسیدم: چکار  
می کنی؟... گفت: می خواهم وضو  
بگیرم... گفتم: الان نہ صبح، چه  
وقت وضو گرفتہ؟!... اونم توی این  
سرما؟!... محمد وضو گرفت و  
ہمینطور کہ داشت جورابش را  
می پوشید گفت: علامہ حسن زادہ  
میگہ: تموم محیط زیست و تموم  
موجودات عالم مثل گیاهان و  
دریابا ہمہ پاکن و مطہرن، پس ما  
ہم کہ داریم بہ عنوان یک موجود  
زندہ روی این کرہ خاکی راہ می ریم  
باید پاک و مطہر باشیم و بہ زمین  
صدمہ نزنیم...



کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوہ  
برشی از زندگی شہید، مدافع حرم  
محمد بلباسی.. راوی: علیرضا نوروزی

بلباسی  
محمد  
شہید

شهادتی که یک تنه جلوی ۴۰  
داعشی ایستاد!... اگر شهید  
عبدالکریم پرهیزگار نبود، جاده  
بوکمال به دست داعش می افتاد و  
به دنبال آن شهر بوکمال نیز سقوط  
می کرد. او به تنهایی با ۴۰ تن روبه  
رو می شود و پس از به هلاکت  
رساندن ۳۷ نفر از آن ها،  
فشنگ هایش تمام می شود. به  
سوی او حمله می کنند تا اسیرش  
کنند، اما این بار با سرنیزه دفاع و  
دو نفر دیگر را مجروح می کند و در  
نهایت به شهادت می رسد. شهید  
پرهیزگار متولد ۱۳۶۵ و نخستین  
شهید مدافع حرم شهرستان خفر در  
استان فارس است. او ۲۰ آذر ۹۶ در  
سوریه به شهادت رسید و هیچ گاه  
دومین پسرش را ندید...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه



پرهیزگار  
عبدالکریم  
شهید

شهادت سبزه ناصرکاوه

بی‌راه نبود که حامد جوانی بین  
شهادت ایرانی معروف شده به  
شهید ابوالفضلی... جلوی چشم امیر  
تمام روضه‌های ابوالفضلی که  
شنیده بود و تمام نوحه هائی که  
خوانده بود مجسم شدند؛ حامد سر  
تا پا زخم بود و بی‌دست و بی‌چشم  
با سری مجروح و جسمی سر تا پا  
زخمی تیر و ترکش، همچون قمر  
بنی هاشم (ع) شده بود... یادش  
افتاد حامد همیشهی خدا عاشق  
روضه‌ی ابوالفضل (ع) بود. یادش  
افتاد حامد همیشه می‌گفت: من  
اگر روزی ریش سفید هیئت شوم،  
به همه‌ی نوحه خوان‌ها می‌گویم  
فقط روضه‌ی ابوالفضل (ع) بخوندند...  
در وصیت نامه اش نوشته بود،  
یا حسین (ع) تا آخرین قطره خون  
نمی‌گذاریم دوباره خواهرت به  
اسارت برود... آرزو دارم همچون  
حضرت عباس (ع) در دفاع از خواهر  
بزرگوارشان شهید بشوم.

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم حامد جوانی

جوانی  
حامد

شهید

شهادت سبزه‌ی ناصرکاوه

کتاب مدافعان حرم



گفت: مامان سعی کن دل بکنی و  
بخشی. تا دل نکنی به معرفت نمی‌رسی،  
از دنیا و تعلقاتش بگذر. برای هر کسی  
یک روزه، روز عاشورا است، یعنی روزی که  
امام حسین (ع) ندای "هل من ناصر" را داد  
و کسانی که رفتند وبا امام ماندند، شهید  
و رستگار شدند، ولی کسانی که نرفتند چه  
چیزی از آن‌ها ماند؟... تا دنیا باقی است،  
لعنت می‌شوند. بعد هم گفت: مامان  
می‌خواهم یک مژده بدهم، اگر از ته قلب  
راضی شوی که به سوریه بروم، آن دنیا را  
برایت آباد می‌کنم و دنیای زیبایی برایت  
می‌سازم که در خواب هم نمی‌توانی  
بینی... گفتم: از کجا معلوم می‌شود که  
من قلباً راضی شدم... گفت: من هر کاری  
می‌کنم بروم، نمی‌شود. علت اصلی‌اش  
این است که شما راضی نیستید، اگر  
راضی شوی خدا هم راضی می‌شود. اگر  
راضی نشوی فردای قیامت جواب حضرت  
زهرا(س) و حضرت زینب (س) را چه  
می‌دهی؟... من در مقابل این حرف، هیچ  
چیزی نتوانستم بگویم و از ته قلبم راضی  
شدم. قبل از رفتن، به من می‌گفت: خیلی  
برایم دعا کن تا دست و دلم نلرزد و دشمن  
در نظرم خار و ذلیل بیاید... و سید  
مصطفی رفت و آسمونی شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
برشی از زندگی جوان‌ترین شهید مدافع حرم،  
سید مصطفی موسوی

موسوی  
مصطفی  
سید  
شهید



جنگاور بود، چتر باز بود، دوره‌هایی که یک رنجر باید ببیند را گذرانده بود، کلاه سبز بود. از خیلی سال قبل‌تر مسوول حوزه بسیج و مسوول آموزش ناصحین شد و همیشه خودش را سرباز رهبر می‌دانست. قبلاً یکبار به عراق رفته بود، اما آن موقع ماموریتش طولانی نبود. محسن درست است که پسرم بود، اما پشت و پناهم بود، روزی هم که آمد و گفت می‌خواهد به سوریه برود می‌دانستم این راه، شهادت دارد، خودم هم در دوران دفاع مقدس جبهه بودم، می‌دانستم شرایط جنگ چگونه است. البته این را هم قبول داشتم که شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود و این‌هایی که امروز می‌بینید شهید شده‌اند، برگزیده هستند. محسن خیلی دوست داشت حضرت آقا را از نزدیک ببیند و حتی در وصیتنامه‌اش هم نوشته بود که آرزو دارم آقا دست مبارکشان را روی سرم بکشند که قسمت نشد و البته آقا بعد از شهادتش سر مزار محسن آمد و چند دقیقه‌ای ایستادند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید محسن قوطاسلو

قوطاسلو  
محسن  
شهید

فاطمه جان... عزیزم دوستت دارم،  
دعا می‌کنم امتحاناتت را به خوبی  
پشت سر بگذاری و حالت هر روز از  
دیروز بهتر باشد؛ من هم به یادت  
خواهم بود... امیدوارم فاصله جسم  
هایمان، قلب هایمان را به هم  
نزدیکتر سازد تا بتوانیم ظرفیت  
عاشق شدن را پیدا کنیم، شنیدی  
می‌گویند: زنده بودن، فاصله گهواره  
تا گور است و زندگی کردن، فاصله  
زمین تا آسمان... امیدوارم هر روز  
آسمانی‌تر شوی؛ تو هم مرا دعا کن،  
خداوند قلب‌هایمان را به رنگ خود  
درآورد و پاک مان کند...



کتاب مدافعان حرم، ناصرکاوه  
آخرین دست نوشته شهید مدافع حرم،  
شهید عباس دانشگر خطاب به همسرش

دانشگر  
عباس  
شهید

شهدای سیاهی ناصرکاوه

کتابخانه شهید عباس

یک ماه بعد از عقد، جور شد رفتیم حج  
عمره... سفرمان همزمان شد با ماه مبارک  
رمضان. از بس برایم وسواس به خرج  
می‌داد. در طواف، دست هایش را برایم  
سپر می‌کرد که به کسی نخورم. با آب و  
تاب دور و برم را خالی می‌کرد تا بتوانم  
حجرالاسود را ببوسم. تا آنجا مهربانی  
می‌کرد که، یک بار وسط طواف مستحبی،  
شک کردم چرا همه دارند ما را نگاه  
می‌کنند. مگر ظاهر یا پوشش مان اشکالی  
دارد؟!... بعدها یکی از خانم های داخل  
کاروان بعد از غذا، من را کشید کنار و  
گفت: "صدقه بذار کنار اینجا بین خانما  
صحبت از تو و شوهرته که مته پروانه  
دورت می چرخه!"

کتاب زندگی به سبک شهدا، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم،  
محمد حسین محمدخانی

محمد زانی

محمد حسین  
سکندر

لیبک یا حسین (ع) یعنی وسط میدان بودن است. لیبک یا حسین (ع) یعنی اینکه از جان گذشتن است نه اینکه از دور به آتش نگاه کردن و بعد از خاموشی خود را ناجی معرفی کردن است. حسین جان، روزی نبود که من زیارت عاشورا نخوانم و هر روز من این زیارت نامه را می خوانم به امید آنکه ای آموزگار شهادت مرا در مکتب خود بیذیری و در زمره شهیدانت قرار دهی و شب اول قبر هم یک نگاهی به من داشته باشی... خدایا، بارالها، معبودا و معشوقا! نمی دانم چه بنویسم، از کجا شروع کنم و به کجا ختم کنم، چشمهایم را می بندم و تصویری از عشق را در ذهن خود مجسم می کنم، عشق به هستی مطلق، عشق به ذات بی همتا، که جز او خدایی نیست. سلطان مقتدر عالم، دانا به هر آشکار و نهان، منزله از عیب و ناشایستی، و ایمنی بخش دل‌های هراسان... خدایا خسته ام، شکسته ام، دیگر آرزویی ندارم جز شهادت. احساس می کنم که این دنیا دیگر جای من نیست. از عالم و عالمیان می‌گریزم و به سوی تو می آیم. تو مرا در رحمت خود سکنی ده... خدایا من نمی دانم روزی ام در کجاست و آن را تنها بر پایه گمان‌هایی که بر خاطر می‌گذرد می‌جویم و از این رو در جستجوی آن شهرها و کوه‌ها و دشت‌ها را زیر پا گذاشتم. پس در آنچه که خواهان آنم همچون حیرت زدگانم... در مستند لشکر زینبی پدر شهید مدافع حرم اسماعیل خانزاده، نقل می‌کند، در شب یازدهم ماه مبارک رمضان، توفیق تشرف به محضر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را پیدا کرده بود....

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

# خانزاده اسماعیل شهید



همسر شهید نقل می کند که، وقتی بعد از شهادت حامد دفتر خاطراتش را مرور می کردم به خودم می گفتم چقدر خوب شد این مرد اینگونه از دنیا رفت وگرنه از دغدغه فرهنگی از دنیا می رفت... در صفحه ای نبود که در آن از دغدغه های فرهنگیش نگفته باشد... از وقتی که حامد وارد خانواده ما شد بچه های ما کتابخوان تر شدند و همه آنها این دغدغه بیشتر بین شان به وجود آمد... در وصیتی نوشته بود،

«سخت ترین و مشکل ترین کار ماندن و گوش به فرمان و اطاعت کردن از ولی و رهبر می باشد، که بارها و بارها تأکید داشتند که هان ای فرزندان روح الله! دارد تهاجم فرهنگی، شبیخون فرهنگی، ناتوی فرهنگی، جنگ نرم رخ می دهد، مراقب باشید. مراقب باشید و اجازه ندهید داستان کربلا دوباره تکرار گردد.»

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
شهید مدافع حرم، حامد کوچک زاده

زاده  
کوچک  
حامد  
شهید



سجاد هر وقت دلتنگ میشد یک گزینه داشت امام رضا (علیه السلام)... یکی از دوستانش می گفت یه بار به مشهد رفتیم و یکی از رفقا را دیدیم، گفت صبح رسیدم و عصر می خوام برگردم... گفتم مگه دیوانه ای این همه راه برا نصفه روز؟... گفت با هواپیما اومدم. وقتی رفت دیدم سجاد تو حال خودشه... گفتم چته؟ گفت: واقعا باید به حال امثال اینا حسرت خورد، دلتنگ امام رضا (علیه السلام) شده و در حالی که کار داشته نصف روز اومده پابوس آقا. موقعی که اسم سوریه و اعزام پیش اومد زنگ زد به یکی از رفقای مدافع حرمش گفت سجاد برو از امام رضا (علیه السلام) اجازه رفتن بگیر . سجاد رفت مشهد، معلوم نیست چی گفت به ضامن آهو که ضامن سجاد هم شد... آری ضمانت سجاد را کرد و سجاد رفت سوریه شهید شد. سرانجام پیکر سجاد روز شهادت امام رضا (علیه السلام) سال ۱۳۹۴ در گلستان شهدا به خاک سپرده شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم، سجاد مرادی

# مرادی سجاد شهید

با اینکه فرمانده بود بارها حق مأموریتش را نگرفت... شهید قاسم سلیمانی، او را سرمشق جوانان ایران و جهان اسلام خوانده است... به شدت روی بیت‌المال و حقوقی که می‌گرفت حساس بود. بارها حق مأموریتش را دریافت نکرد. گاهی هم از جیب خرج می‌کرد و آن را وظیفه خود می‌دانست. سال ۹۴ در یکی از مناطق درگیری شدیدی به وجود آمد که مرتضی مجبور به عقب نشینی شد. وقتی برگشت به فرماندهای گفتم: «مرتضی ۶۰ روز است که اینجاست. بهتر است به عقب برگردد»، با برگشتش موافقت شد. نگاهی به ظاهرش انداختم؛ یک لباس جنگی و یک جفت دمپایی تنها چیزی بود که داشت. پرسیدم: «پس وسایلت کو؟»... گفت: «حجم آتش اجازه نداد چیزی با خود به عقب بیاوریم.» لباسی نبود که به او بدهیم. کفشی کهنه پیدا کردیم و به او دادیم تا با آن به دمشق برود. مقدار کمی پول به او دادم و گفتم: «به دمشق که رسیدی برای خودت لباس تهیه کن» چند روز بعد یکی از نیروها با پاکتی پول نزد من آمد و گفت: «\*مرتضی\* این پول را برگرداند»، پاکت را باز کردم و دیدم بیشتر از نصف پول را برگردانده، تنها یک شلوار ساده خریده بود و پیراهنی از آن هم ساده‌تر تا بتواند به ایران برگردد، حتی کفش هم نخریده بود... در طول حضورش در میدان جنگ، ۶ بار مجروح شد و دیگر فرماندهان حاضر در معرکه به دلیل نبودن و ترفندهایش، لقب «حسن‌باقری» زمان را به او دادند.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
برشی از زندگی شهید مدافع حرم،  
مرتضی حسین پور، معروف به حسین قمی

# پور حسین مرتضی شهید





خواستگاری ماخیلی ساده برگزار شد و حتی گل و شیرینی نگرفته بودند. آقا مهدی در آن مراسم حرف‌هایی زدند که برای من از هر گلی زیباتر و از هر شیرینی شیرین‌تر بود، و وقتی به آقا مهدی می‌گفتم چرا من را انتخاب کردید می‌گفتند به خاطر حجاب شما، حجاب مسئله کوچکی نیست و خیلی باارزش است. پدرشان در همان جلسه خطاب به مهدی گفتند، شما تازه ۲۰ سال تمام شده واز سربازی برگشته‌ای، من الان این را در جمع می‌گویم که فردا از من طلب کمک نکنی، مهدی هم گفتند من باتوکل به خدا تصمیم گرفته‌ام زندگی کنم و تا آخر هم به امید خدا روی پای خودم می‌ایستم، این حرف برای من خیلی زیبا بود و به من قوت قلب می‌داد... طولی هم نکشید که عقد کردیم، عقدها همزمان با سالگرد ازدواج حضرت علی و فاطمه (ع) بود، من دوست داشتم مهرم به وحدانیت خداوندیک سکه باشد اما پدر شوهرم گفتند که ۵ سکه باشد و با اینکه زیاد راضی نبودم قبول کردم. پول محضر را خود آقا مهدی پرداخت کردند و فقط برای من یک چادر سفید ساده خریدند و برای خودشان هم رفتیم خیاطی و یک دست کت و شلوار تهیه کردند به همراه کفش بعد از عقد، یکسال نامزد بودیم تا مهدی پولی فراهم کنند و وسایل را تهیه کنیم به من گفتند، اگر برای شما طلا بگیرم دیگر هیچ وسیله دیگری نمی‌توانم بخرم، که من گفتم من طلا نمی‌خواهم و برای عروسی هم هیچ طلائی نداشتم و فقط همان حلقه‌ای بود که برای من خریداری کرده بودند و چون می‌گفتند طلا برای مرد حرام است برای خودشان هم حلقه نخریدند و همزمان با عید غدیر هم مراسم عروسی برگزار شد که همراه با مولودی‌خوانی و خیلی ساده بود... مهدی قبل از شهادت هم می‌گفتند سوریه خط مقدم ما است، برای این است که نگذاریم دشمن وارد ایران شود چرا که هدف اصلی ایران است... کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه

**مهدی قاسمی خانی**

**شهید**

## اولین شهید مدافع حرم، چه کسی است؟!

سال ۹۰ همان زمان که مصطفی احمدی روشن رابه شهادت رساندند، به فاصله چند روز بعد محرم ترک در سوریه به شهادت رسید و در بهشت زهرا تهران قطعه ۵۳ پیکر مطهرش به خاک سپرده شد. در تهران اول دی سال ۵۷ فرزندى از خانواده ترک را محرم گذاشتند. زیبا زیست و زیبا از این دنیا رفت. محرم از همان بچگی اش در بسیج محل فعالیت مستمری داشت و علاقه بسیاری برای رفتن به مناطق جنگی داشت. محرم بزرگترین آرزویش بود که رخت نظام بپوشد و یک پاسدار باشد. و به آرزویش هم رسید. در فتنه ۸۸ نه به عنوان پاسدار بلکه یک بسیجی رو در روی فتنه گران بادوستانش ایستاده بودند. شب تاصبح منزل نبودند، یا اینکه نیمه های شب تاصبح به بیرون از منزل می رفتند. شهید محرم دریگان آموزش تخریب سپاه قدس مشغول به خدمت شد و از فرماندهان توانمند بود که از اوایل جنگ سوریه مسئولیت آموزش رزمندگان مدافع سورى را بر عهده داشت. محرم در سازماندهی نیروهای مردمی برای "انهدام نیروهای تکفیری داعشی" نقش پر رنگی داشت و در سال ۹۰ بر اثر انفجار به شهادت رسید. او جزو اولین کسانی قرار می گیرد که برای دفاع از حرم جانفشانی کرد تا به خیل شهدای کربلا بپیوندد. همسر شهید می گوید: خرداد سال ۸۲ با محرم بر سر سفره عقد نشستیم. خانواده ما و خانواده محرم هر دو در یک هیات می رفتیم و مادر محرم من را در هیات دید و پسندید... همیشه دوست داشتم همسر آینده ام با ایمان و صادق باشد... وقتی با محرم برای اولین مرتبه هم صحبت شدم از بسم الله که اول حرفهایش گفت تا آخر حرفهایش که تمام شد فهمیدم محرم همان کسی است که من در ذهنم دنبالش هستم...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهدای سپاهی - ناصر کاوه

**شهید محرم ترک**

روایتی از زندگی جوان دهه هفتادی که با شهید حاج قاسم آسمانی شد. وحید متولد ۱۳۷۱ منطقه خاوران، محله اتابک بود در شهرری مقطع ابتدایی را شروع کرد، کلاس سوم ورزش تکواندو را شروع کرد، هیأت محل هم می‌رفت، درس و تکواندو را ادامه داد و در هیأت هم فعال بود. وحید علاقه شدیدی به حضرت عبدالعظیم (ع) داشت. بعد اخذ دیپلم در دانشگاه سراسری و دانشگاه امام حسین (ع) قبول شد، اما با توصیه برادرش دانشگاه امام حسین (ع) را انتخاب کرد و در ادامه به استخدام نیروی قدس سپاه درآمد یک سال هم آموزش اختصاصی نیروی قدس را دید و بعد از آن به سوریه حلب اعزام شد ... در ادامه و "پس از پایان عملیات‌های حلب به سفارت ایران در سوریه مأمور شد" ...

او "در کنار سردار سلیمانی خدمت می‌کرد"، اما هیچ کدام از خانواده اش خبر نداشت ... تا اینکه یک روز با یکی از همکارانش که به منزل ما آمده بود و آنجا از صحبت‌هایش احساس کردیم که او در کنار سردار سلیمانی خدمت می‌کند. یک شب به او گفتم، تو یکبار ساعت ۵ صبح، یکبار ساعت ۶ می‌روی، ساعت بازگشتت هم که معلوم نیست، یک بار نیمه شب می‌آیی، یکبار آخر شب می‌آیی، ساعت کارت چگونه است؟ ... وحید گفت: ساعت کارم طبق برنامه‌های حاجی است، گفتم: حاجی کیست؟ ... نکند منظورت حاج قاسم است، گفت: بله، من کنار قاسم سلیمانی خدمت می‌کنم. او با حاجی بود تا با مدارا ۱۳۰۴ ادی ۹۸، که به همراه "حاج قاسم سلیمانی، ابومهدی المهندس" و تعدادی دیگر از هم‌زمانش به دست تروریست‌های آمریکایی به شهادت رسید ... شهید زمانی‌نیا هنگام شهادت تنها ۲۷ سال داشت و تنها دو ماه بود که با همسرش پیمان عقد ازدواج بسته بود ...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی پدر شهید زمانی‌نیا

**وحید زمانی‌نیا**  
**شهید**

شهدای سپاهی - ناصر کاوه





عباس نصفی از حقوق ماهانه‌اش را صرف امور خیریه می‌کرد. در واقع او بخشی از حقوقش را به دو خانواده‌ای می‌داد که یکی شان بیمار سرطانی و دیگری بچه یتیم داشتند. باقی حقوقش را هم بخشی صرف امور روزمره‌اش و بخشی را خرج هیئات و مراسم مذهبی می‌کرد. در طول ماه شاید ۲۰ روزش را روزه می‌گرفت و غذایی که محل کارش به او می‌دادند، به خانواده‌های مستمند می‌داد. یکبار که می‌خواست به مأموریت برود، دو، سه غذا توی خانه گذاشت و به پدرمان گفت، شما برای فلان خانواده ببر. بابا گفت من خجالت می‌کشم دو غذا دستم بگیرم و ببرم. اما عباس اصرار داشت که اگر کم هم باشد باید به مردم کمک کرد. برادرم یک اخلاق حسنه‌ای که داشت، سعی می‌کرد بچه‌ها را با دادن هدیه به حفظ قرآن تشویق کند. به خانه ما که می‌آمد، همیشه یک جایزه با خودش داشت تا اگر دخترم سوره‌ای حفظ کرده باشد، آن هدیه را به عنوان جایزه به او بدهد... عباس ۱۵ دی ۱۳۹۴ از خانه رفت و ۱۶ دی به سوریه پرواز کرده بودند و بعد از ۵ روز طبق پیش بینی‌هایش در روز ۲۱ دی شهید شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
**شهید عباس اسپمد**

شهادت سیاهی ناصر کاوه



... شهید قاسم سلیمانی در صحبتی درباره شهید شاطری گفته بود، وقتی صحبت از شهید شاطری می‌کنیم حرف از یک فرمانده لشکر، فرمانده پادگان یا فرمانده نظامی منصوب شده نیست... چرا دفاع مقدس ماتمبیل به یک مدرسه شد؟... مدرسه‌ای عمیق تر از دفاع مقدس پیدا نمی‌شود که "مدل رفتاری" حقیقی "دینی، اخلاقی، مدیریتی در ابعاد گوناگون را به نمایش گذاشته باشد..." شهید شاطری چهره غم گرفته در اثر خرابی‌های وسیع را با رفتارش چنان عوض کرد که فکر نمی‌کنم هیچ کس توانسته باشد به این اندازه تبلیغ مذهب کند. نمی‌توان به شاطری مدال داد و گفت او فلان تپه را گرفت. کار او بزرگتر از فتح تپه و مکان بود. او دل‌ها را تصرف کرد، با حقیقت عمل خود و اخلاق خودش؛ برای همین بزرگی‌اش زمانی نمایان شد که رفت. باید بروید جنوب لبنان تا ببینید مسیحی‌ها برای کمتر شهیدی می‌روند در کلیسا و در مناطق خود مجلس می‌گیرند، اما تمام مذاهب و ادیان جنوب لبنان برای شهید شاطری مراسم گرفتند. او صدور اخلاق و رفتار کرد و از این رو ماندگار شد. درجایی شهید شاطری را دیدم که مردم برای او دست تکان می‌دادند و در مشکلات به او رجوع می‌کردند. این‌ها فرد نیستند، شهر نیستند، بزرگتر از یک شهر هستند. بعضی وقت‌ها انسان فرد را از دست می‌دهد، بعضی وقت‌ها یک فرد اندازه یک شهر و استان، استان گاهی بزرگتر از یک استان است و اندازه کشور است و نماد مذهبی است. انسان لذت می‌برد از این افراد، شیعه یعنی این، کدام قلب است که تسلیم این افراد نشود؟!...

کتاب فاتحان قله‌های عاشقی، ناصر کاوه

**حسن شاطری**  
**شهید**



«وہب زمان» نام پرمسمایی برای زندگی‌نامه شهیدی است کہ، چون وہب نصرانی در شرایط تازہ‌دامادی بہ شہادت می‌رسد. جوانی ۲۶ سالہ کہ ۲۳ روز بعد از برگزاری مراسم ازدواجش در سوریه آسمانی می‌شود. ۹ سالہ بود. یک روز وقتی آمد خانہ، کایشنش را درآورد، قوطی تیلہ‌ہایش را توی کمد گذاشت و گفت : از این بہ بعد دیگہ نمیرم کوچہ. گفتم چی شدہ ہادی جانم؟ گفت: تیلہ‌بازی و الک، دولک دیگہ بہم حال نمی‌دہ... می‌خوام از این بہ بعد بچہ مثبت بشم. می‌خوام برم بسیج و بسیجی بشم. ہادی بعدہاوارد دانشگاہ می‌شود وبدون اینکہ سپاہی باشد، ہمراہ با شہید بیضایی و چند دوست دیگر، تحت نظر سردار شہید محمد ناظری آموزش نظامی می‌بیند. می‌خواستم بہ سنگر ہادی بروم کہ ناگہان صدای تیراندازی بلند شد. ہمہ روی زمین خوابیدیم . ناگہان یکی داد زد : ہادی تیر خوردہ. باید خودم می‌دیدم. باید ہادی را می‌دیدم. دویدم سمت سنگرش، ولی نداشتن بینمش... می‌گفتنداو را بردہ‌اند، سرپایی درمان می‌شود و برمی‌گردد... اما ہادی برنگشت. ہادی یک نیروی زبده تکواری بود... تک‌تیراندازی ماہری کہ بہ گفته ہمزمانش حتی یکی ازگلولہ‌ہایش خطا نمی‌رفت. اما او کہ ہموارہ از خودش بہ عنوان شہید یاد می‌کرد، عاقبت ۲۸ مہر ۱۳۹۴ مصادف با ۸ محرم د رسن ۲۶ سالگی بہ شہادت می‌رسد تا تاریخ خونبار عاشورا، وہبی دیگر در خود ببیند... شہید ہادی شجاع، با وجود علاقہ عجیبی کہ بہ ہمسرش داشت تنها بعد از "۱۰ روز کہ از ازدواج شان گذشتہ بود" ، با اصرار عازم سوریه می‌شود و پس از گذشت کمتر از یک ماہ بہ شہادت می‌رسد. این نحوہ شہادت ایشان تداعی‌کنندہ شہادت «وہب» از یاران اباعبداللہ الحسین (ع) در واقعہ گریب‌است... کتاب شہدا و اہل بیت، ناصر کاوہ

**شہید ہادی شجاع**

شہدای سپاہی - ناصر کاوہ



شهید سعید سامانلو در دیماه ۱۳۶۰ دیده به جهان گشود. فرزند اول خانواده و تمام هستی پدر بود. در کودکی بیمار به دنیا آمده بود. نذر امام رضا(ع) می شود و شفا می گیرد. از سن دوازده سالگی در پایگاه محله نقش های کلیدی را می پذیرد و مسئولیت پذیری اش رازهمان سنین به همه ثابت میکند. کلاسهای قرآن برپا میکند و در عزاداریها نقش فعال ایفا می کند. از همان دوران نوجوانی با علامه ذوالفنون حسن زاده آملی آشنا و مسیر زندگی اش کاملا متفاوت می شود. در همین دوران از محضر بزرگانی همچون مرحوم خوشوقت و مرحوم سعید عباس کاشانی و رحیم توکل بهره ها می برد. از همان کودکی او را در کلاسهای قرآن ثبت نام کردند و او با علاقه و پشتکار قرآن و تفسیر را فرا گرفت. او اهل مطالعه و کسب بصیرت بود. اگر اردو می رفتیم، من در کیفم آجیل پر می کردم و او کتاب!... انواع و اقسام کتاب در موضوعات تاریخی، جغرافیایی، مذهبی و... درسوریه مطالعه اش قرآن بود و دعا. روحیه ایثار و استقامت او شگفت انگیز بود. در دانشگاه امام حسین تهران، به عنوان افسر پذیرفته شده و وارد سپاه شد... رشادت او در برخورد با گروهک های مزدور و مقابله با فتنه های داخلی و رشادت هایش در سوریه، خصوصا آزادسازی دوشهر شیعه نشین (نبیل و الزهرا) تحسین برانگیز است. سعید سامانلو سرانجام در بهمن ۱۳۹۴ به فیض شهادت نایل شد...

کتاب مدافعان حرم

شهید

سعید سامانلو

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهادت سیاهی - ناصر کاوه



من دختر کوچکم را به واسطه نوسل به حضرت زینب (س) از خدا گرفته‌ام. سال‌ها بود بچه‌دار نمی‌شدم ، خیرالله تصمیم گرفت همراه کاروانی برای زیارت به سوریه برود در آن زمان درسوریه صلح و امنیت برقرار بود، به همسرم گفتم؛ وقتی به زیارت حرم حضرت زینب (س) مشرف شدی از حضرتش بخواه حال من خوب شود تا در سفر بعدی باهم برویم... شهید صمدی برای اطرافیانش فردی گره‌گشا بود، اولین داوطلب برای حل مشکلات فامیل و آشنایان بود ، هرگز اجازه نمی‌داد غمی در دل اطرافیانش باقی بماند... گرچه رفتن او و فکر شهادتش برایم سخت بود اما من با او مخالفت نکردم، من نیز معتقدم باید در راه دفاع از حرم حضرت زینب (س) جنگید. ما هر سال برای زیارت امام رضا (ع) به مشهد می‌رفتیم. همسرم هرچه از ایشان می‌خواست را در همان سال می‌گرفت. آخرین باری که باهم به زیارت امام رضا (ع) رفتیم، به او گفتم؛ دیگر از امام رضا (ع) چه می‌خواهی؟ او در جوابم گفت؛ این بار چیزی بسیار والاتر و ارزشمندتر می‌خواهم، گفتم ؛ لابد حج تمتع؟ پاسخ داد؛ نه! این بار از امام رضا (ع) توفیق شهادت می‌خواهم. با شنیدن جواب او، مطمئن بودم این اتفاق رخ خواهد داد، زیرا ما هرباری که برای طلب نیاز خود به زیارت امام رضا می‌رفتیم، خواسته خود را می‌گرفتیم. طلب شهادت همسرم نیز بی‌پاسخ نماند و درست یکسال بعد، یک روز مانده روز شهادت امام رضا (ع) ، همسرم آسمانی شد. به دلم برات شده بود اوشهید می‌شود، اما دلم نمی‌خواست باور کنم. مطمئن بودم همسرم شهید می‌شود، روز شهادتش به من الهام شده بود، حتی ساعت شهادتش با حس من هماهنگ بود... کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه - راوی: همسر شهید صمدی

حرم حضرت زینب

## شهید خیرالله صمدی





دیماه سال ۱۳۹۵ خطبه محرمیت این تازه داماد در بهشت زهرا (س) و خطبه عقدشان توسط حضرت آقا (بصورت تلفنی) در حرم حضرت سیدالکریم (ع) قرائت شد. شهید صفری در سومین ماموریت خود در مردادماه ۱۳۹۶ به سوریه رفت و در عملیات آزاد سازی شهر بوکمال سوریه شرکت کرد و در تاریخ ۱۸ آبان ۱۳۹۶ مصادف با اربعین حسینی بآلباس عزای حضرت ثارالله (ع) به آرزوی خود رسید و طبق وصیت شهید، ابتدا در حرم حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) طواف داده شد و سپس در بهشت زهرا (س) تهران (س) در جوار مزار شهید مدافع حرم «رسول خلیلی» که ارادت بسیاری به این شهید داشت، آرام گرفت... نوید عاشق امام حسین بود. از همان بچگی تو روضه ها و پای دیگ های نذری، کمک حال مجلس بود. نوید وقف جلسات روضه بود روی پیراهن سیاهش خیلی حساس بود. می گفت: این لباس خیلی حرمت دارد... نویدم حرمت نگاه دار بود. دلش می خواست شبیه اربابش شهید شود. این حرفها را به من نمی زد. توی دفترهایی که از او به یادگار مانده، نوشته است. به من فقط همیشه می گفت، «برایم دعا کن مادر...» شهید صفری در یکی از دست نوشته های خود نوشته است، «زیارت عالی و والامقام و پر فیض عاشورا را بخوانید و از طرف من به حضرت ابراز ارادت کنید. بر شما باد خواندن عاشورا عاشورا عاشورا، که این سخن، سخن امام عصر (عج) است و بدانید هر که ۴۰ روز عاشورا بخواند و ثوابش را هدیه بفرستد، حتما تمام تلاش خود را به اذن خدا خواهم کرد تا حاجت او را بگیرم و اگر نه در آخرت برای او جبران کنم... حتی یک زیارت عاشورا هم قیامت می کند باروضه ارباب از طرف مادرش و خواهرش. ان شاء الله شرمنده ی شما باشم به امید حضرت حق...» کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه - راوی: مادر شهید صفری

کتاب شهیدان

**شهید**  
**نوید صفری**





اهل انفاق بودند. نمازهای شان را اول وقت می خوانند، شوخ طبع بودند و در عین حال بسیار کم صحبت. اهل قرآن خواندن و بسیار به آیات نورانی قرآن عمل می کردند... به "پدر و مادرشان احترام می گذاشتند" و نیکی به آنها در راس امورشان قرار داشت به طوری که، در این سال ها کوچکترین بی احترامی از جانب شهروز نسبت به آنها ندیدم. بسیار به خانواده شان اهمیت میداد و رسیدگی به امور خانواده رامهمتر از هرکاری می دانستند مهربانی و خوش اخلاقی بود. انسانیت در وجودش موج می زد. پاک بود و خودش را برای خدا خالص کرد... شهروز آرزوی شهادت داشت. همزمی و همراهی با حاج قاسم سلیمانی از افتخاراتش بود. ارادت زیادی به امام خامنه ای و سردار سلیمانی داشت. متواضع، مؤمن، شجاع و باایمان بود... بسیار صابر بودو بر مسائل و مشکلات صبر پیشه می کرد.

وقتی که وارد سپاه شد وبافرمانده بزرگوارشان همراه شد،این اخلاق خوب و شایسته اش بیشتر و بیشتر بروز کرد. کمک حال نیازمندان بود وبه آنها از نظر فکری و عملی کمک می کرد ... برایش فرق نداشت که فرد مورد نیاز آشناست یا غریبه... وقتی می دید کسی نیاز به کمک دارد کمک می کرد... نسبت به اطرافیانش بی تفاوت نبود، در جامعه امروز نیاز به چنین افرادی داریم که با این تفکر زندگی و از همدیگر دستگیری کنند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید مظفری نیا

**شهید**

**شهروز مظفری نیا**

شهدای سپاه - ناصر کاوه

## «شهادت جان کنندن نیست، دل کنندن است»

در تمام مدت عمر، "عشق به شهادت و شهدا" در وجود پاک او فوران می‌کرد به و تنها آرزویش شهادت در راه خدا بود. این عاشق امام حسین (ع)، شور و شوقی وصف ناشدنی به "زیارت کربلا" داشت و حتی رفتن به "زیارت اربعین" را برای خود نذری واجب قرار داده بود. عشق او به شهادت‌امامی نداشت، به گونه‌ای که هر سال کل ایام تعطیلات عیدنوروز در مناطق جنگی و به عنوان خادم الشهدا حضور داشت ایام تابستان، به پابوس امام رضا (ع) میرفت و بعضی سالها، یک ماه ساکن مشهد بود و از جوار ایشان کسب فیض می‌کرد... حتی یک ماه رمضان به طور کامل در آشپزخانه حرم مشغول به خدمت به زوار آن حضرت بود. او در ۶ شهریور ۱۳۹۴ در کنار قبور مطهر شهدای گمنام کازرون زندگی مشترک خود را آغاز کرد. تقوای الهی و تقید به واجبات و ترک محرمات و انجام مستحبات، دل بریدن از تمامی تعلقات دنیوی، اخلاص در کارها، ذکر و دعا و تلاوت قرآن و نهج البلاغه، متانت و حیا در برخورد با نامحرم، جدیت در کارها و دقت زیاد در لقمه حلال و شرکت دائم در نماز جمعه و جماعت و نماز اول وقت و... از خصوصیات این شهید بود. هنگامی که خبر دار شد که برای اعزام به سوریه ثبت نام می‌کنند از اولین افرادی بود که از کازرون اقدام نمود و با اینکه بیش از چهار ماه از عقد ایشان نگذشته بود از همه چیز دل کند و اعازم میدان جنگ در سوریه شد و بعد از حدود ۵ روز حضور در مناطق جنگی سوریه، سرانجام در روز جمعه ۱۶/دی/۹۴ در منطقه رتیان، بعد از عملیات آزاد سازی شهرهای نبل و الزهرا به شهادت رسید...

کتاب شهدا و اهل بیت ناصر کاوه

**شهید محمد مسرور**

شهدای سیاهن - ناصر کاوه



شهید «غلامرضا لنگری زاده» در ۲۱ دیماه سال ۱۳۶۵ در شهر کرمان بدنیا آمد. خداوند پس از سه فرزند دختر و بعد از ده سال با توسل به امام رضا (ع) به پدر و مادرش ایشان را عنایت کرد. در نوجوانی پدرش را ازدست داد و چون تنها پسر بزرگ خانواده علی رغم اینکه در زمینه ورزش هم خیلی موفق بود، در آن شرایط ورزش را رها کرد و مشغول به کار آزاد در شهر کرمان شد... وی در سن ۲۱ سالگی تصمیم به ازدواج گرفت و یکی از ملاک های انتخاب همسر آینده اش متدین، محجبه و از سادات بودن مد نظرش بود. ثمره زندگی مشترک شان یک فرزند دختر به نام مونس با ۶ سال سن و یک فرزند پسر ۶ ماهه می باشد. ایشان در شهریور ماه ۱۳۹۶ پس از گذراندن آموزش های لازم به سوریه اعزام گردید و تالظه شهادت به ایران نیامد زمانی که فرزند دوم ایشان به دنیا آمد وی در سوریه در حال انجام وظیفه بود... وقتی پسرش بدنیا آمد، به همسرش پیغام داد که عکس فرزندم را برای من نفرست، زیرا می ترسم دلم بلرزد و برگردم ایران و وابسته اش شوم... غلامرضا همیشه آرزو داشت که به اسلام خدمت کند و می گفت: دعا کنید بتوانم خدمتگزار خوبی برای اسلام و مستضعفان باشم. غلامرضا درباره نماز اول وقت و مواظبت از فرزندمان بسیار سفارش می کرد و تأکید بسیار داشت که ما نماز را اول وقت بخوانیم... او همیشه دعا می کرد که فرزندمان مان سرباز امام زمان (عج) باشند. من هم نیز سعی می کنم تا مونس و محمودرضا را طوری تربیت کنم که وی آرزو داشت...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
راوی: همسر شهید لنگری زاده

**شهید لنگری زاده**

شهدای سیاهی - ناصر کاوه



مرتضی کریمی شالی متولد ۲۵ دی ماه ۱۳۶۰ بخش شال شهرستان بوئین زهرا است. حنانه ۱۰ ساله و ملیکا ۶ ساله دو دردانه کریمی‌اند و البته شاید بتوان گفت تعداد زیادی فرزند پسر که آقامرتضی خود تربیت آنها رابه عهده داشت، تا نامش سال‌های سال بر تارک محله شهرک ولی عصر (عجل) بدرخشد... جانشین فرمانده گردان امام حسن مجتبی (ع) ۲۱ دی ماه سال ۱۳۹۴ در ۳۴ سالگی درسوریه آسمانی شد.

"وصیت نامه شهید مرتضی کریمی شالی"

سلام درود به ساحت مقدس امام زمان (عج) و روح پاک امام راحل و سلام بر نائب برحقش حضرت سید علی خامنه ای و شهدای ۸ سال دفاع مقدس و شهدای مدافع حرم. یا قلب خود ورقی می سازم و با خون خود جوهری و با استخوان خود قلمی می سازم تا دست نوشته خویش به یادگار بر روی آن حک کنم... در ابتدای وصیت نامه ام از تمامی دوستان و آشنایان و خانواده خودم تقاضا دارم به فرامین مقام معظم رهبری گوش فرادهند تا گمراه نشوند زیرا ایشان بهترین دوست شناس و دشمن شناس است. از همه می خواهم اشک و گریه های خود را نثار اباعبدالله الحسین (ع) و فرزندان آن بزرگوار و خانم زینب (س) کنند. بی بی زینب (س) آن زمان که شما در شام غریب بودید گذشت. دیگر به هیچ احدی اجازه نمیدهیم به شما و سلاله اباعبدالله الحسین (ع) بی احترامی کند. سایه مقام معظم رهبری مستدام باد.

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

**شهید مرتضی کریمی شالی**

شهدای سیاهن \_ ناصر کاوه



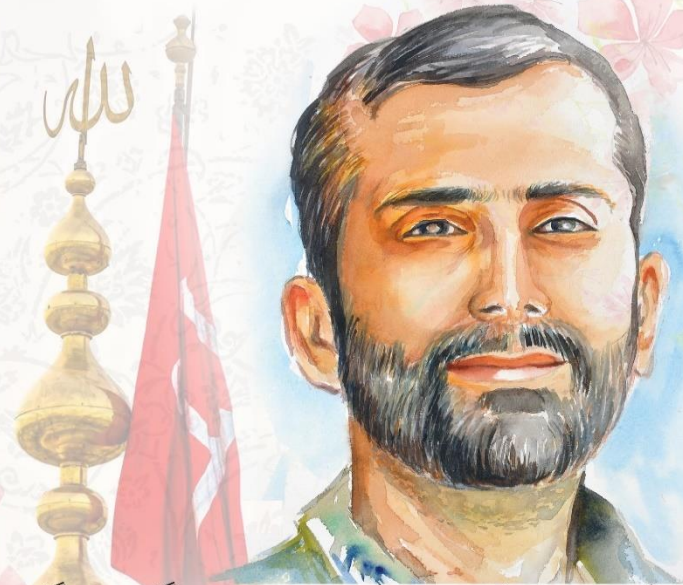
وقتی فتنه داعش شروع شد جزو اولین نیروهایی بود که با حاج قاسم به سوریه اعزام شد. مادرم مخالف رفتنش بود، اما برادرم برای اینکه دلداری اش بدهد، گفت من نیروی خدماتی هستم. بعد از شهادتش فهمیدیم طراح عملیات واز فرماندهان تحت امر حاج قاسم بود. مادرم دعا می کرد اسماعیل نرود. بچه هایش کوچک بودند. مامان می گفت بگذار بچه هایت کلمه بابا را یاد بگیرند، بعد برو... یک بار به مادرم گفت تو دعا کردی این دفعه مأموریتم جور نشود، مامان گفت من چه کار دارم... آن روز بعد از این حرفها رفت بیرون و غروب برگشت. دستش را حالت هواپیما درست کرد و اشاره کرد به سمت بالا و صدای هواپیما درآورد. گفت رفتنم حتمی شد. مامان تعجب کرد. اسماعیل رفته بود زیارت حضرت معصومه (س) و دعا کرده بود رفتنش درست شود. می دانستم قرار است دو، سه روز دیگر برود. روز آخر به خانمش تلفن کرد و گفت کیفم را آماده کنید می خواهم به مأموریت بروم. برخلاف همیشه که همسرش صبورانه برخورد می کرد این بار خیلی گریه کرد و گفت دلم رضا نیست بروی! مادرم نشسته بود روی مبل و مچ پایش را از استرس تکان می داد. گفت تو مثل همه دوستانت پیش بچه ها بمان یک دل سیر بین شان و بعد برو. اسماعیل گفت می خواهی اصلاً نروم؟! من نمی روم، ولی جواب حضرت زینب (س) و حضرت عباس (ع) را بده! بگو من نگذاشتم از خواهرت دفاع کند! این را که گفت، مامان قلبش لرزید و گفت من کی باشم که مانع رفتنت باشم؟ تو را سپردم به حضرت زینب (س). بعد از شهادتش هیچ لباس و پلاکی برای ما نیاوردند. داعش را بالای سرش رسیده بود و پیکرش را اربا اربا کرده بودند. فقط یک تکه صورتش را

کتاب شهکد، واهل بیت، ناصر کاوه

دیدیم و...

شهدای سیاهی ناصر کاوه

**شهید اسماعیل غلامی**



روزخواستگاری خیلی ساکت بودو بیشتر من حرف می‌زد. مهدی گاهی می‌گفت من هم با این حرف موافق هستم... اما بیشتر تأکیدش روی مسئله حجاب بود. آقا مهدی به تبعیت از ولایت فقیه خیلی تأکید داشت و چون حضرت آقا به دفاع از مردم سوریه، یمن و عراق توصیه داشتند، او هم دوست داشت جزو کسانی باشد که حرف رهبر را اطاعت کرده‌اند. می‌گفت دوست دارم با رفتن به سوریه، آل سعود عصبانی شوند. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد و هر جابه مسافرت می‌رفتیم تا صدای اذان را می‌شنید توقف می‌کرد و در مسجد همان محله نماز می‌خواند و بعد ادامه مسیر می‌داد. به رعایت حجاب هم توجه و تأکید بسیاری داشت. قبل از اعزامش باهم به کربلا رفتیم، به هر کدام از حرم‌های مطهر که می‌رفتیم، گریه می‌کرد و می‌گفت من آمده‌ام تا امضای قبولی شهادتم را از اهل بیت (ع) بگیرم. ما خیلی عاشقانه با هم زندگی می‌کردیم و در این چند سالی که با هم بودیم هر روز احساس می‌کردیم روز اول زندگی‌مان است. مهدی خیلی محبت به خانواده داشت. با همه عشق‌مان موقعی که به سوریه می‌رفت آنقدر سریع رفت که حتی پشت سرش را نگاه نکرد. طوری که خودم هم تعجب کردم... قبل از رفتنش حرف عجیبی به من زد، پشت گردنش رانشان داد و گفت قرار است ترکش از همین جا رد شود. وقتی که پیکرش را آوردند، نگاهش کردم دیدم واقعاتیر از همانجا رد شده بود و نصفی از پشت سرش رفته بود. شب شهادتش هم خواب دیدم در همین مسجدی که مراسم ختمش را برگزار کردیم، یک اسب سفید گذاشته‌اند و به من می‌گوید سوار شو. سوار شدم و اسب شروع کرده به آسمان اوج گرفتن. به قدری سریع می‌رفت... به زیر پایم نگاه کردم دیدم همه جاسرسبز است و بعد اسب مرا دوباره به همین مسجد برگرداند... کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

**شهید مهدی اسحاقیان**

از بورس تحصیلی مسکو تا شهادت" مدافعان حرم روز بعد از فتح مهم منطقه حواریه که جزو "مناطق راهبردی سوریه" بود، عملیات دیگری را شروع می‌کنند و برای تثبیت منطقه دست‌بکار می‌شوند. داعش به هر دری می‌زنند موفق نمی‌شوند به این منطقه نزدیک شوند و پشت بی سیم باعصبانیت به دیگر داعشی‌ها پیام دادند که "فاطمیون" این تپه را طلسم کرده‌اند. آنروز لحظه‌به‌لحظه به کشته‌های داعشی اضافه می‌شد... داعشی‌ها مثل مور و ملخ از تپه‌ای که در آن منطقه بود بالا می‌آمدند و با "مقاومت و ایستادگی" تپه فاطمیون روبه‌رو می‌شدند...

فاطمیونی که روی تپه بودند برای مقابله با تعداد بالای داعشی‌ها به مهمات نیاز پیدا می‌کنند و آقارضا برا رساندن مهمات و تجهیزات به آن‌ها به‌تنهایی جعبه‌های مهمات را روی دوشش می‌انداخته و به مدافعان حاضر در بالای تپه می‌رساند... رضا بعد از چندین بار رفت و برگشت به بالای تپه به‌شدت خسته می‌شود و بعد از این که مطمئن می‌شود نیروهای بالای تپه مهمات کافی دارند برای استراحت، خودش را به محلی که شهیدتوسلی بود می‌رساند... هنوز مدت کوتاهی از حضور رضا بخشی نگذشته که یکنفر به داعش خبر می‌دهد که هر دو فرمانده یعنی هم شهیدتوسلی و هم شهیدرضا بخشی روی تپه در کنار هم هستند. طولی نمی‌کشد که نیروهای داعشی یک "موشک حرارتی" بین آنها شلیک می‌کنند و هر دو فرمانده در کنار هم شهید می‌شوند...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

**شهید**  
**رضا بخشی**





## "از اسارت تا پیکر بی سر"

حاج مهران (اسماعیل) عزیزانی، جانبازی در کردستان و جبهه‌های جنوب در زمان ۸ سال دفاع مقدس را در کارنامه درخشان خود دارد و بعد از جنگ تحمیلی نیز سنگرهای دفاع از امنیت کشور را نکرده، محبوبیت و معروفیت وی پس از شجاعت و بی‌باکی در جنگ و مدیریت بحران‌ها بیشتر به دلیل خوش اخلاقی و شوخ طبعی و ذاکری اهل بیت (ع) بود که هر کسی حتی یک‌بار هم به سوره اعزام شده باشد صدا و زمزمه ایشان را در یاد و خاطره خود دارد... این بار نیز به ندای هل من ناصر ینصرنی ارباب خودلبیک گفت و با تلاش جانانه شب و روز در بیابان‌های سوریه به دنبال کمال خویش گام برداشت تا سرانجام به دست گروهک تروریستی احرار الشام؛ پس از درگیری اسیر و غریبانه ماندند. ارباب بی‌سر، سر از تنش جدا شد و اما چه زیبا در شب ارتحال شهادت گونه عمه سادات حضرت زینب کبری (س) و دقیقاً مقارن با سالگرد اسارت و بعد شهادت حاج مهران نشانه‌ای از طرف هم‌زمان به دست خانواده‌ی ایشان رسید و بنا به رسم امانت طی مراسمی در شب وفات حضرت زینب در مزار یادبودی که برایش تدارک دیده شده بود توسط ذاکرالحسین حاج حسین مردانی همسفر همیشگی اربعین ایشان به خاک سپرده شد...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه

شهادت

مهران عزیزانی

شهادت سیهانی - ناصر کاوه



قبل از رفتن به سوریه، یکی از موتورهایش را که به تازگی خریده بود، فروخت تا وسایل مورد نیاز را برای سفر به سوریه مهیا کند. «مسعود عسگری» جوانی که توانمندی او در چتربازی، غواصی و ورزش های رزمی در بین هم رزمانش زبانزد بود وقتی پیکرش را آوردند، گفتیم: «هرمسئولی اجازه آمدن به خانه ما را ندارد.» به چند تن از سرداران سپاه که برای تسلیت آمده بودند گفتیم: «به من تسلیت نگویید. به من تبریک بگویید، زیرا فرزندم راهش را درست انتخاب کرد در روز خاکسپاری، روحانی تلقین را می خواند و خودم در قبر، شانه پسرم را تکان می دادم... نمی دانستم دست ندارد. روحانی می خواند و من شانه اش را تکان می دادم. هر چه دست زدم کتفش را حس نکردم، انگار شانه نداشت. دستی حس نکردم. بعدا داداش محمدم گفت: «دستی نداشت.» این را به من نگفته بودند، من خودم فهمیدم، فرزندم علمدار شد و بعد به شهادت رسید... آن روز بالای سر مسعود روضه خواندم و خیلی از او تشکر کردم که سرافرازم کرده است... فهمیدم چشم هم ندارد، بلند می گفتم: «کور شود هر آن کس که نمی توانست رهبر تو را ببیند.» آن جا با حضرت اباعبدالله (ع) مقایسه اش کردم. گفتم: «من مطمئن هستم که تو را به راحتی نتوانستند شهید کنند و تا لحظه آخر مبارزه کرده ای. یک روز قبل از شهادتش به پسرم پیام دادم که مسعود جان دلم تنگ شده، زنگ بزن مادر جان... وقتی ماموریت می رفت و دلتنگش می شدم همین طور که درخانه راه می رفتم، برای خودم می خواندم و می گفتم: «کجایی مادر؟ کجایی مادر؟» یا مثلا می خواندم: «مسیحای مادر کجایی؟ مسیحای مادر کجایی؟»...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

**شهید**

**مسعود عسگری**

شهدای سیاهان - ناصر کاوه



محمدحسن در فروردین ۶۹ چشم‌هایش را رو به این دنیای پرماجرا گشود پدر و مادرش شاید هرگز فکر نمی‌کردند، پسرشان آمده، تا درشامگاه دهم مرداد ۹۵ جان خود را وقتی تنها ۲۶ سال و چند ماه دارد، در دفاع از حریم اهل بیت تقدیم کند. دو نازپسر عموهایش به نام‌های بهمن و اسماعیل قاسمی و دو پسر دایی پدرش، حسن و حسین قاسمی و دو تا از پسر خاله‌هایش، احمد کمال و محسن سراج زاده هم در جنگ تحمیلی شهید شده بودند. متشّرع بود. از چند سال قبل از تکلیف شدن روزه‌اش را کامل می‌گرفت. سال خمسی داشت و سر سال، خمسش را رد می‌کرد. اگر کسی غیبت می‌کرد به او متذکر می‌شد. اهل تفکر بود و از تفکر چیزها آموخت و از آن لذت می‌برد. خیلی با ادب بود. عاشق مقام معظم رهبری بود و... در روز میلاد امام حسن مجتبی (ع) به دنیا اومد به همین منظور نامش را محمدحسن گذاشتند. پیکر تیرباران شده‌اش در ماه صفر سال ۹۵، مصادف با شهادت امام حسن مجتبی (ع) در جبهه‌ی مقاومت، تفحص شد... شجره‌نامه‌ای صحیح از خاندان مادرش به دست آمد که ثابت می‌کرد پدر بزرگ مادریش "محمد صدیقی ارحامی" با هفت واسطه‌ی نسلی به خاندان صدر در عراق می‌رسند و از "نسل امام حسن مجتبی (ع)" هستند... البته علاقه خاص محمدحسن به امام حسن مجتبی بماند و اینکه در مسجدی با نام امام حسن مجتبی (ع) فعالیت می‌کرد و دوستان مسجدیش بعد از شهادت او، با پروفایل عکس او گروهی را در تلگرام راه انداختند با نام امام حسنی‌ها... بیش از ۲۵ بار به زیارت مرقد امام حسین (ع) رفته بود.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

**شهید محمدحسن قاسمی**

شهدای سپاهن - ناصر کاوه

گفتم: نمی‌خواهی بگی اسمم منو تو  
 گوشیت چی ذخیره کردی؟... گفت: به یه  
 اسمم خوب، خودت بچرخ ببین می‌تونی  
 حدس بزنی کدوم اسمم؟... شماره من را به  
 نامه (کَرِبَلایِ مَنْ) ذخیره کرده بودم...  
 به من گفت جلو دوستانم، پشت تلفن  
 نمی‌تونم بگم... دوستت دارم... می‌تونم  
 بگم... دلم برات تنگ شده... ولی نمی‌تونم  
 بگم دوستت دارم... چیکارکنم؟!... "گفتم  
 تو بگو یادت باشه... من یادم میفته..." از  
 پله‌ها که میرفت پایین... بلند بلند داد  
 میزد... یادت باشه... یادت باشه... منم  
 می‌خندیدم و می‌گفتم... یادم هست...  
 یادم هست...  
 این کلمات رمز بین ما بود!

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه  
 برشی از زندگی شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی

واری /  
 سیاهکالی  
 حمید  
 شهید

الله

"کارگردان خداست، ما همه  
بازیگریم"

به حاج قاسم سلیمانی گفتیم  
آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها خیلی  
تهدید می‌کنند، مراقب باشید!  
نقش شما در این جبهه منحصر به  
فرد است. اگر به شهادت برسید،  
این جبهه ضربه می‌خورد... ایشان  
گفت همه این کارهایی که شده،  
کار خداست. کارگردان اوست، ما  
همه بازیگریم... با آمدن و رفتن ما  
هم چیزی عوض نمی‌شود...

کتاب مدافعان حرم، ناصر کاوه  
به روایت: شهید سید محمد حجازی



کتاب مدافعان حرم

حجازی  
محمد  
سید  
شهید

شهدای سپاهی ناصر کاوه

دوران بی‌هوشی این جانباز شهید، محمدتقی طاهرزاده ۱۸ سال به طول انجامید. در طول این مدت آنچه بر شگفتی این واقعه می‌افزود، پرستاری عاشقانه پدر و مادرش بود. در این ۱۸ سال که محمدتقی روی تخت خوابیده بود، با همان دو چشم نافذش همه تنهایی‌های آنها را پر می‌کرد. هوشنگ طاهرزاده، پدر شهید، ۱۸ سال بر بالین فرزند دلبندهش مثل پروانه چرخید و از او پرستاری کرد. فرزندى که ملقب به زیبای خفته بود و مقام معظم رهبری فرمودند: پسر من تو بین دنیا و بهشتی و بالاخره او بهشت را بر دنیا ترجیح داد. برای ایثار، می‌توان خیلی اسم‌ها گذاشت؛ مهربانی، محبت، گذشت، شجاعت، دلاوری یا شاید زندگی شیرین خود را فدای دیگران کردن، فدای آرامش و آسایش دیگران مثل آقا تقی واقعا ایثار کردند. پدری که با لبخند فرزندش خندید و با اشک او گریست. او می‌گوید: نام این سال‌ها را می‌توان سال‌های عشق بازی با خدا نهاد. پدر می‌گوید: من متوجه نشدم این سال‌ها چگونه گذشت؛ زیرا من عاشق بودم و این آتش عشق را خداوند در دل من برافروخته بود. مرا همین افتخار بس که طی این مدت پرستار سرباز امام زمان (عج) بوده‌ام و حتی یک بار هم احساس خستگی نکردم...

کتاب خاطرات دردناک، ناصر کاوه

طاهرزاده  
شهید محمدتقی





در عملیات والفجر ۸ ترکش راکت هیلکوپتر به زمین برخورد کرد و به قاعده یک ساتور به صورت من خورد و صورت من پاشید. پس از آن درگیری بوجود آمد وزمانی که روی برانکارد قرار گرفتم، خمپاره ۶۰ به زمین خورد و روده‌های من بیرون ریخت. پس از آن من را دمر خواباندند تا خون در گلویم گیر نکند که، همانجا دنده و کتف من آسیب دید. سوار آمبولانس کردند، اما همان لحظه به آمبولانس هم خمپاره خورد و بدنم سوخت... ماجرا در همین جا پایان نیافت و قرار شد ما را با قایق به عقب ببرند که به قایق هم خمپاره خورد و واژگون شد... سرانجام جسم بی هوش مرا را وارد سردخانه کردند و پس از هشت ساعت متوجه شدند که، من زنده هستم... ۱۵ عمل جراحی بر روی بدنم انجام شد که تا حدودی چشم نابینایم، بینا شد... اما بویایی و شنوایی ام ضعیف است... در سمت راست صورتم، لثه و دندانم وجود ندارد و فك و صورت من بسیار دردآور است به صورتیکه، دندان‌هایم خود به خود می‌شکنند... به گزارش مشرق به نقل از خبرگزاری دانشجو

کتاب ج مثل جانباز، ناصر کاوه

جانباز ۷۰ درصد  
مصطفی باغبان



اللهم

شهید زنده، حاج علی فضلی، حضور در تمام عملیاتهای دفاع مقدس، ۴۰ مجروحیت، ۶۱ عمل جراحی...

امام خامنه ای: جانبازان ماهم عمدتا از همین مجموعهی فداکار تشکیل شدهاند؛ ... و تا مرز شهادت هم پیش رفتند؛ منتها شهادت نصیب شان نشد و به زندگی برگشتند؛ لیکن با نقص جسمانی. اینها سلامت خودشان را فدای این راه کردند؛ بعد هم صبر پیشه نمودند. وقتی جانباز صبر می‌کند، وقتی پای خدا حساب می‌کند... در میان سایر مردم راه می‌رود، اما شاکر است، اما احساس سرافرازی و سربلندی می‌کند که در راه خدا کاری کرده؛ این قیمت و ارزشش از شهدای ما کمتر نیست و گاهی هم بیشتر است...  
۱۳۷۹/۰۸/۱۱

سردار علی فضلی علم فضیلت ها و بیرق کرامت های ماست... او نه بیرق دار بلکه خود بیرق است... علی طی کنده راه جهاد نیست... خود راه است... علی خود مسلک است... علی مثل حاج قاسم خود مکتب است... تندیس زنده درخشش ها و فضائل و کمالات است... از خود گذشتگی از جان گذشتگی از آبرو گذشتگی اینها از خصلت های اوست...

فرمانده کل سپاه، سردار سرلشگر،  
حاج حسین سلامی  
کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

فضلی  
علی



**عملیات آذرخش کبود و ترور شهید قاسم سلیمانی**  
 دوپچه‌وله در گزارشی نوشت: هواپیمای مسافربری ایرباس e 320 حامل ژنرال قاسم سلیمانی در ساعت ۱۲ نیمه‌شب به وقت ایران از دمشق برخاست و کمی مانده به یک و نیم بامداد جمعه ایران در بغداد فرود آمد. از ساعاتی قبل از ورود هواپیمابه فرودگاه بغداد، نشانه‌هایی از نزدیک بودن زمان ورود یک شخصیت مهم دیده می‌شد. بعداً معلوم شد که نیروهای حشدشعبی در تدارک استقبال از ژنرال سلیمانی بوده‌اند. دقیقاً پس از فرود هواپیما و استقبال ابومهدی المهندس از قاسم سلیمانی و همراهانش، آن دو به همراه «سه تن دیگر سوار یک توپوتا شدند و پنج نفر دیگر در توپوتای» دوم نشسته و به سوی شهر حرکت کردند. از لحظه فرود هواپیما تا شلیک راکت از پهپادها، بیش از ۱۵ دقیقه طول نکشیده‌است. ایده این عملیات از ابتدای دوره ریاست جمهوری ترامپ و زمانی که مایک پومپئو ریاست سیا را برعهده داشت ایجاد شد... در ۲۲ دی ۱۳۹۸، روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز در گزارشی نوشت که برنامه‌ریزی برای ترور ژنرال قاسم سلیمانی ۱۸ ماه طول کشید و آمریکا از یک و نیم سال قبل در حال طراحی «کشتن ژنرال قاسم سلیمانی» بود. روزنامه واشینگتن پست نوشت که «کشتن ژنرال سلیمانی بخشی از یک برنامه گسترده‌تر برای کشتن، فرماندهان سپاه پاسداران و سران نیروهای نیابتی ایران در منطقه است»... آذرخش کبود قبلاً نام یک بازی رایانه‌ای بود که در آن «باید ژنرال دریکو» با حمله هوایی کشته می‌شد...

کتاب من قاسم سلیمانی هستم، ناصر کاوه



## «در باغ شهادت باز است هنوز»

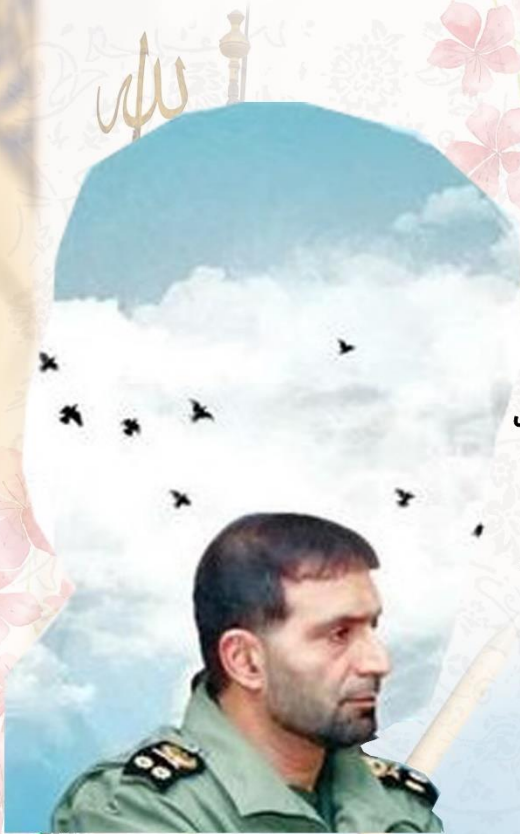
حدود ۷۰ نفر اوباش و فواحش، به شهید آرمان علی وردی در شهرک اکباتان تهران، حمله کردند و او را سلاخی می کنند... نزدیک ۴۰ نفر اغتشاشگر وطن فروش، به شهید حمید پورنوروز در منزلش در لاهیجان حمله کردند و با ۱۸۰ ضربه چاقو این مدافع حرم را جلوی چشم همسر و فرزندش، در روز روشن مظلومانه شهیدش کردند... ۱۱ حیوان انسان نما، شهید روح الله عجمیان را در کرج محاصره کردند و در نهایت، غریبانه او را عریان کردند و بدنش را روی آسفالت خیابان کشیدند، با چاقو و سنگ زدند، تا سرانجام به شهادت رسید. این است رفتار اغتشاشگران منافق صفت و مزدور، با مدافعان امنیت کشور...

کتاب خاطرات دردناک ، ناصر کاوه

## شهیدان

آرمان علی وردی  
حمید پورنوروز  
روح الله عجمیان

من غرور آخرین پروانه ام  
 باز من دیوانه ام دیوانه ام  
 ای عبور لحظه ها دیگر شوید  
 ای تمام نخل ها بی سر شوید  
 ای غروب خاک را آموخته  
 چغیه ها ای چغیه های سوخته  
 ای زمین ای رملها ای ماسه ها  
 ای تگرگ تق تق قناسه ها  
 جمعی از ما بارها سرداده ایم  
 عده ای از ما برادر داده ایم  
 من که نامم نام این مردم شدست  
 گردبادی در گلویم گم شدست  
 من هبوط آرزو را دیده ام  
 من تمام مرگ را رقصیده ام  
 آنکه اینجا چشم در چشم شماست  
 روزگاری خویشتن رامی نواخت  
 من غرور آخرین پروانه ام  
 بار من دیوانه ام دیوانه ام  
 در کویر مرگ شرعی مانده ام  
 ای جماعت من بسیجی مانده ام  
 آمدم وقاف ها در قید ماند  
 قلب ما در پاسگاه زید ماند  
 عقده های جنگ بی حدمانده است  
 در گلویم بغض احمد مانده است  
 زخمی ام اما نمک حق من است  
 درد دارم نی لبک حق من است  
 از خدا یک روح آویزان کجاست  
 شور شبهای قلاویزان کجاست  
 الفتح و گردان مولی اینچنین  
 ابر و باران و شقایق در زمین  
 یادی از مردان مرد این دیار  
 لاله لاله لاله های بی شمار  
 ای بسیجی هازمان راباد برد  
 تیشه ها را آخرین فرهاد برد  
 کتاب ذوالفقار ولایت، ناصر کاوه  
 شاعر: رضا فرزانه



شهادت  
 شهیدان

شهدای سیاهی  
 ناصر کاوه  
 شاعر: رضا فرزانه

## سخن آخر

خیلی‌ها یادشان نیست. اصلاً انگار نه انگار که دیوانه‌ای با لشگری تا بن دندان مسلح، صدها هزار سرباز وفادار و کوهی از مهمات و تسلیحات پیشرفته به خاک کشورشان حمله کرده بود. انگار یادشان رفته ده‌ها پدرخوانده حریص، هر روز توی اتاق‌های گرم کاخ‌های سیاه‌شان برای چاه‌های نفت ما نقشه می‌کشیدند و برای ذره‌ذره معادن و ذخایر سرزمین مردم زجرکشیده سرزمین مان دندان‌تیز کرده بودند. انگار نه انگار که می‌خواستند تهران را چهار روزه به یکی از استانهای عراق تبدیل کنند. یادشان رفته چطور خرمشهرمان را خونین شهر کردند. انگار نه انگار که در طی



قرن ها هر دیکتاتوری هر گاه با عیالش دعوايش می شد، دق دلی اش را سر ایران ما خالی می کرد و برای اینکه ثابت کند خیلی هم بی عرضه نیست، تکه ای از این خاک، از این سرزمین را ظرف چند روز از نقشه جدا می کرد و به مرزهای کشورش وصله میزد تا امروز همه بچه های ایران با چشم های بسته، کتاب تاریخ شان را ورق بزنند و از مرور این همه خیانت و بلاهت از پادشاهان سلسله وطن فروشان و زن بارگان خشم شان را قورت بدهند. شاید خیلی ها یادشان رفته که به برکت خون شما و نفس گرم امام (ره) بود که برای اولین بار طی این دو بیست سال حتی یک وجب از خاک سرزمین اسلامی مان جدانشد و اشغال نشد. از شما چه پنهان! صدای شکستن استخوانهای دشمن به گوش می رسد. اما به شرط این که دقت کنیم با دشمنان قسم خورده جمهوری اسلامی چگونه برخورد کنیم. به نکاتی که نظریه پرداز امریکائی نقل کرده توجه کنید.

فرانسیس فوکویاما در سه کنفرانس جهانی تورنتو ( کانادا ) و واشنگتن ( آمریکا ) و اورشلیم ( رژیم جعلی اسراییل ) کتاب پایان تاریخ خود را ارائه نمود. این کتاب در برابر کتاب برخورد تمدن ها اثر ساموئل هانتینگتون است.

فوکویاما مدعی است: خرده تمدنها و فرهنگ های جزئی به دست فرهنگ غالب بلعیده می شوند و رسانه ها ؛ دنیا را به سمت دهکده ی واحد جهانی پیش می برند و به ناچار دنیا درگیر جنگی خانمان سوز خواهد بود بنا براین باید کشوری را به عنوان کدخدا بپذیریم وی تلاش می کند که اثبات کند که کدخدای دنیا ، آمریکا است. وی می گوید : این نبرد حتمی است ولی برنده ی آن الزاما غرب نخواهد بود و در صورت بی توجهی غرب به راه حل پیشنهادی، برنده نبرد آخرالزمان ، شیعیان هستند. فوکویاما در کنفرانس اورشلیم با عنوان بازشناسی هویت شیعه دوباره می گوید: شیعه ، برنده ای است که بال پروازش خیلی بالاتر از تیره های ما

است. پرنده ای که دو بال دارد : یک بال سبز و یک بال سرخ. بال سبز ، مهدویت و عدالت خواهی و بال سرخ شهادت طلبی است که ریشه در کربلا دارد. و شیعه را فنا ناپذیر نموده است. شیعه ، بُعد سومی نیز دارد که اهمیتش بسیار است. این پرنده ، زرهی به نام ولایت پذیری دارد و قدرتش با شهادت دو چندان می شود. شیعه ، عنصری است که هرچه او را از بین می برند ، بیشتر می شود.

برای جلوگیری از پیروزی شیعه در نبرد آخرالزمان ، از هم اینک ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند تا این را خط نزنید نمی توانید یه ساحت قدسی کربلا و مهدویت آسیب برسائید ابتدا ولایت فقیه را خط بزیند. در گام بعدی شهادت طلبی را به لذت طلبی و رفاه طلبی تبدیل کنید. اگر این دو را خط زدید، خود به خوداندیشه های امام زمانی از جامعه ی شیعه بیرون می رود. ای خواهان و برادران عزیز! رسالت امروز شما بسی سنگین تر است!

اگر دیروز، ما با تهاجمی نظامی دشمن مواجه بودیم ، امروز با شبیخون فرهنگی او مواجهیم ، که این برای هر جامعه ای ، حربه یی بس برنده تر است. از این رو خود را موظف و مکلف بدانیم تا با توکل به خدا و با سلاح ایمان ، علم ، عفت ، پاکدامنی، ایثار ، شجاعت و شهامت و با الگوپذیری از سیره زندگی ائمه معصومین(ع) و با اطاعت کامل و بی چون و چرا از ولایت مطلقه ی فقیه و یاری از فرهنگ والای شهدا، دشمنان قسم خورده اسلام و انقلاب را در رسیدن به هدف شان که همانا شکست انقلاب و نابودی اسلام است ، ناکام گذاشته و با جدیت و تلاش ، شاهد بالندگی و گسترش روز افزون اسلام و انقلاب در سرتاسر جهان بوده و زمینه ی ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) را فراهم آوریم. اگر آنان که رفتند حسینی بودند و جهادی علی وار کردند، شمایی که ماندید، هنری زینبی دارید تا زیباییی صورتان را بر چشمان ناباور قافله باختگان به تصویر بکشید...

والسلام

ناصر کاوه



## “جمهوری اسلامی”

مرکز اسلام و تشییع است. امروز قرارگاه مسین بن علی (ع)، ایران است. بدانید جمهوری اسلامی مره است و این مره اگر ماند، دیگر مره ها می مانند. اگر دشمن، این مره را از بین برد، مرمی باقی نمی ماند، نه مره ابراهیمی و نه مره ممدی (ص)...